ع ۷۴۶

فرهنگ جهانگیری







Lewis Da Costa
Calcutta
July 1827



Furhung-i-Juhangeeree by Meer Jumal ood deen Hoosyn Anjuo, ibni-Fuqeer ood deen Hoosyn – Dedicated to the Emperor Noor ood deen Mohummud Juhangeer – This work is compiled from forty eight different Dictionaries & contains all the Modern & Ancient words which can be properly called Persian with their true vowels & various Significations – each signi fication authorized by ~~a~~ one quotation from

بسم الله الرحمن الرحیم

انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ・ آن همی گوید اله این ابجد دان منکری ・ دیباچه فرهنگ جود
از حمد تو سازم نامه هر ورقی گیرد از زر قیمت دیباج حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ
دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ معانی ساخت و
شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون چون بهار چین آراست ・ ای حسرت
صفات تو بند زبان ما انگشت حیرت بدست زبان در دهان ما حکمای بلاغت کیش حلقه مثال سر
عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش کلید زبان از گشودن قفل تعریفش بعجز معترف اند
حرف را چون حلقه بر در بسته دارای بس عجب ・ من چگویم چون نه تنها از حرف معجم است ・ و نثار
درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود ・ که هر یک از ایشان گنجور جواهر رموز معانی و دستور اهل
سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر عرش اورنگ سر لوح صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت
صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه اولیا و انبیا قافله سالار اتقیا و اصفیا داننده حقایق اشیا
کماهی علت غائی موجودات از ماه تا ماهی محترم اسرار الهی ・ امی لقبی کز انبیا اعلم بود ・ احمد نامی که سرور
عالم بود ・ زان سایه باو نبود همره که بود ・ محرم جائی که سایه نامحرم بود ・ بر آل و اصحاب او ・ اما بعد نگارنده
این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخرالدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله

چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار [illegible] ان
و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکره و دواوین اوستادان باستان میگشت [illegible] اکثر اشعار
ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات
پارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته می شد که در هیچ
فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه پیرایان رستهٔ دانش فرهنگ در تحقیق
و تنقیح مقدمات و اصطلاحات ضبط بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند
بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل می ماند و لهذا داعیهٔ ترتیب کتابی درین
فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر لغت غیر مشهور که بنظرم میرسید در خردبینی
چند درج مینمودیم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را
صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردیم بسی رنج بردم درین سال
سی عجم زنده کردم بدین پارسی زمین گشت و دست فصاحت قوی بپرداختم دفتر پهلوی از بسیاری
تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگ را دست نداده بود
ولیکن ترتیب آن بسبب موانع که ذکر آن موصل بر زیاده فایده نیست در حیز تاخیر بود و از غایت
تتبع مهامم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطـ[illegible] شد آنش فروگذار این حقیر نبود چنانچه اکثر
یاران انصاف منش مرا درین عدم [illegible] شعر و عدم لغت ایشان را پیش
می آمد رجوع بمن می آوردند [illegible] چو قوارع زبوری بقهـ[illegible] بزم پیرم مرا دل را به شنیدند خوانی
متفاخرم درین فن بحدا دچون نباشم سخنی بدین لطیف نکته بدین روانی سر این جریده برهنه درین قصیده
نکتسا که بران رقعه رقعه فضلا بمعانی محملا سخن مهارت این فقیر درین عدم اشتهار تمام یافته در شهر
ذیقعده سنه هجری وقتی که رایت آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم
جم جاه خسرو اعالم عالم پناه پادشاه درویش نهاد آن و درویش پادشاه نژادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سری نگر که دار الملک
کشمیر نزول اجلال داشت یکی از یاران بتقریبی سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق
گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بمجرد استماع آنچه مقدمه

کمینه مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان که عربان
بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی
متروک بل نابود گشته بنابراین شرح کتبی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معنی اشعار بیشتری
که شعرای پاستان بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مختفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از
بندهای درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات پارسی و پاستانی و مصطلحات
امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن بیرون نتوانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی
و اسم سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند
که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت
ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده بنده وار در پی مثال امتثال مثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده
همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب و نسخی که درین
فن پرداخته بیشتر از پیشتر مبالغه نموده و از هر جا که نسخه بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین
تفصیل فرهنگ ابو حفص سغدی فرهنگ ابو المنصور علی احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیم [illegible] فرهنگ
ادات الفضلا تصنیف قاضیخان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال فرهنگ استاد عبدالله نیشاپوری
فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی فرهنگ حسین وفائی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ دستور الافاضل
فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رساله نصیر فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور بهفت بحر تصنیف
بدر الدین فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعید بن نصیر بن طاهر بن تمیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک
نوشته و آن یکهزار و دویست و پنج لغت است مسمی بسخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری
مشهور بابراهیم فرهنگ شاهزاده عاشق فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود بهاری
فرهنگ ضمیری فرهنگ عاصمی فرهنگ عالمی فرهنگ عجایب فرهنگ علی بیگ فرهنگ فواید برهانی فرهنگ
قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الطالبین فرهنگ قنیة الفتیان فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ لغات دیوان
خاقانی فرهنگ لغات شاهنامه فرهنگ محمد بن قیس فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین
رشید تصنیف کرده فرهنگ مختصر فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی

فرهنگ مؤید

مشهور بتحفه فواس فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا الهداد سرهندی

الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ مؤید الفواد و سوای این چهل و چهار فرهنگ

که مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب

تطویل است و از کتب نظم دواوین شعرای که اشعارشان بطریق منظور است چون این کتابها از

قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که

صابئین را بغوشتک تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نظر کردم صابئین چه معنی دارد همان را

در ذیل لغت بغوشتک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه

تصحیح کردم چنانچه فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد ابن هندوشاه که معنی چنین را نوشته که رنگ بازیان

که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودیم آنچه در آنجا

مسطور بود نوشتیم که همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع بذخیره خوارزمشاهی و اختیارات

بدیعی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قریه داشت بازگشت بنزهة القلوب

حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از

پهلوی ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت

و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی نشان از آن نبود بهم رسید حل آنرا چاره نبود جز تفحص از اهل دیاری

که مصنف و ناظم از آنجا برده یا توطن در آنجا داشت ازجمله بود حکیم سنائی غزنوی یافته شد

و از مردمان غزنی و کابل پرسش نمودم و از دیوان حکیم ... نامه او ظاهر گردید و از خراسانیان

و دیگر جاها تفحص کردم و اکثر الشواهد ابیات فصحای شعرا مو... را دیده ثبت ساختم تا هنوز این کتاب

شرف انجام و زیور اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی استقرار شدند و بدار الخلد انتقال

فرمودند در تاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ موافق روز خور از آبان ماه الهی سریر سلطنت و مسند

خلافت بوجود همایون بندگان اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه مه رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت

دستگاه کرمی که عفوش بشفاعت خادم جرم و لغزیدن بندگان مالوف الکار و قهرمانی که قهرش بتحریک جرم

بجوش و دشمنان عالمی بیازارد عفوش رنگ جرم شوید عذر نیوشان خلقش بلکه عفو خیان عذر پذیر است

قهرش بدم خشم شود معرکه جویان جرمش بلکه قهر خیان کم شده گیر است آنکه میدان بدحسنش بها در تراران

که سمند فهم در عرصهٔ بیکرانش نتوان تاخت و قصر قدر بلند رفعتش بلندتر از آنکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت
نوشته است بخت از پی کام خویش سر اوراق فرهنگ او نام خویش شهریار بن شهریار شاهنشاه
بن شاهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین
محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت
گرفت این کتاب را باسم لقب همایون مرتب گردانیده بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس حسب دعوی
تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر
چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را بقید نظم در آوردم مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جم جاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون سبب تالیف
این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه نشان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه
تفصیل آن در آیینی که مشتمل بر ترتیب این کتاب است ان شاء الله مذکور خواهد شد بر خواطر اصحاب درک و دانش
و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که فرد پارسیان متداول است
و در آیین سیوم شرح احکام آن مرقوم شود حصر نمودم و مقدمه بر او بس افزودم که ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه
گر گشته بود و فارسی زبانان و شعرا و شعر سنجان و شعر فهمان را از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدده مذکور سازم
و خاتمه با آخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبی از فارسی و عربی و دو لغتی
یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات زند و پازند و لغات عربیه که دانستن ضروری بود و از آن
گریزی نبود و داخل اصل کتاب که مشتمل بر لغات قدیم است کردن مناسب نبود هر کدام را در دری علحده درج
نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزلهٔ فصل
چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و التوفیق من الله تعالی بدین ولغویه سخنهای بکر سخن توان
زادن از راه فکر سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است مقدمه مشتمل است
بر دوازده آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد پیشینیان از کجا
تا کجا پارس همی نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها
آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی آیین سیوم در تعداد حروف تهجی که بر و پارسی زبانان متداول است
و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین ضبط آن که چند است آیین چهارم در ذکر تفرقه میان حروف

د علامت مرخمی آیین پنجم در ذکر ترتیب آیین کتاب که برچه سان وجه [illegible] آیین ششم
دربیان تجویز تبدیل هریک ازحروف بیست وچهارگانه بحرف دیگر دربعضی ازلغات
متنوع بجهت سهولیت وآسانی منشیان وشعرا آیین هفتم دربیان ضمایر آیین هشتم درذکر
حروف وکلماتی که بجهت حسن وزینت کلام بیاورند وازان معنی مدخلی نباشد آیین نهم دربیان حروف
کلماتی که بآواخر اسما وافعال بجهت حصول معنی گوناگون درآورند وبدون ترکیب افاده بمعنی نکنند آیین دهم
دربیان حروف مفرده که دراوایل واواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معنی مختلفه آیین یازدهم دربیان
عقد انامل آیین اول دربیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران وانکه درزبان قدیم وعهد باستان
ازکجا تاکجا را پارس می نامیده اند وبعد رو زبان پارسی که چه بوده است وذکر فصاحت وتفصیل آن بر دیگر زبان ها
بدانکه بعضی ازعلما ومورخین درپارس نامه چنین بتقیید بیان آورده اند که پسر پارس پهلوبن سام بن نوح است
داد درعهد خود مالک آن مرز وبوم بوده وآن ملک بنام او موسوم گشته واین زبان منسوب بدوست ودر
قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند وآن از رود جیحون تا لب آب فرات وارباب الالباب تاکنار
دریای عمان گفته اند وبمرور ایام وتغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده وازپارس جدا گشته اول چون
بقرس قدیم خراسان مشرق را میگویند وآن ملک درشرق استخر واقع شده خراسان نامیده اند
دارنیست که حضرت سلمان رضی الله عنه را که مولود [illegible] نواحی اصفهان بوده بپارسی منسوب میدارند
وزبانی را که درین ملکها مردمان بآن تکلم میشوند پارسی [illegible] فارس وشیخ ابن حجر عسقلانی
که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری که در شرح باب [illegible] فارسیه آورده اند که الفارسیة نسبت
الی فارس بن عامور بن یافث بن نوح ومنهم من قال انهم من ولد بوران بن ارفخشد بن سام بن نوح
ولد لصلبه عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم الصابئة ثم تمجسوا
ودینهم اشبت الیران وکاالوائل ریاسته ودسیاسته وحسن المملکة وتدبیر الحرب وواضع الاشیاء
مواضعها ولهم ترسل والسیاقة وتالیف الطعام والطبیب واستعمل اللباس ورسوم الملک معنی این
عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلام وجمعی گفته اند که فارسیان از پسر ان بن ارفخشد بن سام بن نوح
ده پسر داشته اند که همه ایشان سواران وشجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند

ایشان باین نام موسوم گشتند و کتب ایشان صابیه بود پس ایشان از آن انتقال کردند و مجوس و بنای
آتشکده نهادند و بودند آنجا عبیه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن
استادی و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوئیها و لباسها بیک شبه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از آن جمله متروک گشت
چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی
بود ازین زبانها چهارگانه در بیت ملک و رغد اگر یک کلمه پیدا دیده اند و اثبات شده و سه زبان دیگر که متداولست
بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی و پارسی زبانی را
گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست
که کیومرث بنا کرده است و در عهد پیشدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر ویلمی مسطور است
که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم این ستمکاران را جز آنکه بیامرزم گر مطرب حریفان این
فارسی بخواهند در رقص حالت آورد پیران پارسا را دوم دری است گروهی دری را افصح لغات نموده
اند و نیز گفته اند هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثل اشکم و شکم و برو و ابرو و بگو و بگوی اشکم و برو
دیگو دری باشد و دیگرها نه و بعضی گفته که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و آن
شهر بلخ و بامی و مرو و سیحان و بخارا اند در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان و فرقه آورده اند
که زبانی که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری باشد و قائل حدیث اما افصح العرب علیه
الصلوة والسلام فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة
واذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة الجبهة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری
و نیز بنظر درآمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب عدم تحقیق برآنند که بهشت
بر آسمان چهارم واقعست بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد گر چهره تو برقع ابدال
بنگارند خوانند ثنا را اندر شعری دری ابدال سیوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است که لغت
از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اصفهان
و دینور است و گروهی برآنند که پهلو شهر را گویند و زبانی که مردمان شهری بدان ناطق آیند پهلوی خواهند

چنانکه نوعی

چنانکه نوعی از خواندگی هست که به پهلوی موسوم است و از اسم هری عجم گویند ابن [illegible] پهلوی
و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی در بن بیت پهلو را بمعنی [illegible] درده
ز پهلو برون رفت کاوس شاه ز هر سو همی گشت گرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را پهلوانان
پای تخت کیان بدان تکلم می کرده اند پهلوی نامند ٭ قصه سلیمان شنیدستی و قول مصطفی گو در زبل
بیت چون سر بار زبان پهلوی و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم نیز بزبان فارسی تکلم فرموده اند که شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح
بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلناک من رسول الا بلسان قومه گفته اند که امام عبد الله بخاری باین
آیت استدلال میکند بر آنکه آن سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم
با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احدی افاضه حقایق و معارف بطوایف امم نمی فرمودند
و آن جماعه نیز بوسیله غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر
فلک نبوت نمی نموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل
الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس و عمدة المحدثین
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور بابو درداء فرموده اند یا ابا درداء اشکم بدرد و ابن
ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث [illegible] صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث سمرقندی
در بستان که یکی از مصنفات اوست آورده اند که آن [illegible] نموده این حدیث روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه اتی بتمر صدقة و [illegible] عنه تمرا و جعله فی فمه فادخل رسول الله
علیه و آله و سلم اصبعه فی فمه و قال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ [illegible] فارسی است و او هم در کتاب مذکور زاد
کرده اند که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدای از و ظاهر بود افتاد و پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرمودند
ولیمه کدخدای چرا نمی بری اگر چنانچه قدرت نداری بز بر او ذبح کن و اگر بر آن هم قادر نیستی کلیچکی را ولیمه کن امرد
بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخته معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید می
فرمود که بابه الحمد لکم شد ما کلمه شور را بتحقیق پارسی است همه صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه
خندق جابر عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه
و سلم را مهمانی طلبید آن سرور باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بوده اند فرمودند که جابر اصنع

شور یا فتحی بلکم لفظ شور را با بمعنی یقین فارسی است و در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که
حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای پارس سه جا فرموده اول قوله تعالی لنبعثنّ عبادا اولی باس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیه السلام را بقتل رسانیدند حق تعالی
بخت نصر را که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکران از پارس برگرفت و بایشان طرف کشنده انتقام
از یهود بخواست شرح این معنی به تفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی
باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیت بشارت است بابنای پارس سیوم
در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا
امثالکم وارد گشته فی البوزی والترمذی ان الایمان و هم ابناء فارس لان سال علیه السلام عنه و کان سلمان والی
جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس
دیگر در فضیلت و فصاحت زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرات کردن در نماز
بعذر عربی بپارسی جایز نیست بنسبت مناسبت پارسی در فصاحت بعربی در هیچ زبان دیگر جایز نیست
عبارت این است وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما الصرارة بغیرها فلا یجوز
بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که در شان سلمان فرموده اند سلمان
منی لا یحلو الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت تقیید
نظم در آورده که ° چون پارسیان بخود نیازند ناز است که از منت سلمان ° و نیز در فضیلت اهل پارس
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجل من رجال فارس معنی این است که اگر می بود علم در
ثریا هر آینه میرسید بدان مردی از مردان پارس و نیز میفرمایند ان الله خیرا من خلقه صنفین من العرب قریش
و من العجم فارس بنابرین در کتاب الباب امام اعلی مقام زین العابدین علیه التحیة والاکرام کریم الطرفین می نویسند
چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا الامام حسین اند سرور کاینات که آمده قریش است میرسد
و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است سلاطین کنان که خلاصه اهل پارس اند می پیوندد
و دوا بلسب که امام همام میفرمایند خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا ابن الخیرتین والذی شمس و امی قمر فانا الکواکب
و ابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی و اکثر از ایمه معصومین علیهم التحیة والثنا منقول است که بفارسی تکلم
شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق ذکر یافت جهان مستفاد میگردد

که اگر لغت عرب هیچ طایفه تفضیله مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبان فصیح تر و بهتر از پارسی نیست

جمله نکتی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گوینده

معانی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرف باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دوم ساکن

تا بدان وقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف

جز بحرف ساکن صورت نه بندد و چون سر و دل و یک حرف از کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده

نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر در آرند چنانچه شرح این در آیین نهم

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بدان کلمات را سخن گویند و سخن هر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا

نثر نیز خوانند دوم بهم پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی

بحدس صایب و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی و موزون متکرر متساوی

حروف آخر آن با یکدیگر ماننده و در این حد گفتن سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام

نامرتب بی معنی و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیت

دو مصرعی و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت

تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر و گفتند حروف آخر این آن با یکدیگر ماننده تا فرق باشد میان

مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد [illegible] زده اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله

علیه و سلم مدایح شعر شنوده اند و ایشانرا خلعتها فر[illegible] ان الله خزاین الحکمة والسنة الشعراء مفاتیح

مشرف گردانیده اند و سر زبان الهام نبوی علیه الص[illegible]ان من البیان لسحرا و ان

من الشعر لحکمة و تبر الشعراء بلامذة الرحمن آیین سیوم در بعد [illegible] تهجی که نزد علماء عرب و عجم

متداول است و تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغی که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب

بنای علوم را بر بیست و هشت حروف نهاده اند و آنرا بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را مزوری نامند

و مزوری دو حرفیست و این دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها یا قسم دوم را ملفوظی گویند

و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین

شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و قسم سیوم را مکتوبی ملبوبی نیز خوانند و ملفوظی سه حرفی

باشند که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است میم نون واو و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف

گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغات تازیست هشت حرف را که در تلفظ ثقیل
دانسته‌اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین یزدی بقید نظم آورده — هشت حرفست آنکه اندر
پارسی نامد همی تا نیاموزی نباشد اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر
ثا و حا صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۔ فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست
بلک اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه
آورده که و اما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات
پارسی که در آن از حروف هشتگانه در آمده در سیوم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست
حرف و چهار حروف دیگر که خاصه عجمانست و آن پ و چ و ژ و گ بود که مجموعه بیست و چهار حرف
شود و از حسن اتفاق مبنای کلام پارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات شبانروزی بیست
و چهار است و مگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی استفاده میکردد — ربع مسکون چو از طریق شمار شد
بفرسنگ بیست و چهار هزار ۔ بود اگر واقفی بصرف حروف ۔ بدلش کن به بیست چار حروف ۔ کلمه حق چو در
شمار آمد ۔ عدد حرف و بیست و چار آمد ۔ همی از حرف آن دوازده برج ۔ همی از حرف این دوازده درج
و تفرقه میان دال و ذال منقوط برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته — اما آنکه
بفارسی سخن میرانند ۔ در معرض دال ذال را ننشانند ۔ ما قبل وی ار ساکن جز وی بود ۔ دال است و گرنه
ذال معجم خوانند ۔ و نیز این همین گفته — تعیین دال و ذال که در مفردی فتد ۔ ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح و ساکن اگر پیش وی بود ۔ دال است — هر چه هست جز این ذال معجم است ۔ و نیز رباعی حکیم انوری
هم دلالت برین قاعده می کند — دستت بسخا چو ید بیضا بنمود ۔ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود ۔ گو قافیه دال شو ز بی عالم جود ۔ اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این
حکم کلیه نیست بلک اکثری است و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه مذکر دو صیغه
تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است در اعداد جمع باشد چنانچه در آورده صیغه مذکر و مونث
بچهار اختصار یافته و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر الحال چون گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد
آوردن حروف تهجی را از پارسی و در به بیست و چهار و اختصار یافتن چهارده صیغه بشش دلیل است اول

بر اختصار این زبان همانا که خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان ایراد یافته آیین چهارم در ذکر
ترتیب این کتاب که بر چه وجه یافته است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را
فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این دو فرقه حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده و شق رابع
که عکس روش ثالث است چون مختار هیچکس نگشته بود بمقتضای لکل جدید لذة فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است این سبب لغات را تومانی از فصل بکسر حرف اول از باب بکسر
حرف ثانی چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق
آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه ثبت باید نوشت و باینصورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی
فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده مذکر مشتقاتش میپرداختم
مثلا بالش را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالید و بالیده بود رقم کرده تبرک بواقع گفتم و چون علمای پارسی
الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم
و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا بر نیافتم و بنا بر مقدمه که در آیین سیوم
مذکور شده که بنای زبان پارسی بر بیست و چهار حرف است این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار
دادم و چون لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال
صحیح بود باید دانست که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش
دال بود و غیر از مدلول و بز برفتن و پذیره و گذاره دال منقوطه این هیچ لغت را
بقید وصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید در لغت آذر که غلط از زبان اول آن در آمده مثل آذر
کران و آذربایجان چه میگوئی در جواب گویم چنانکه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار
میکنند برین تقدیر درین لغات دال منقوطه حرف سیوم است نه دوم بر فرضی که آذر بدال منقوطه
باشد و حال آنکه اگر پارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر قاعده که در تفرقه دال
و ذال منقوطه در آیین سیوم مذکور شد می باید که آذر با دال غیر منقوطه باشد آیین پنجم در ذکر تفرقه میان و علامات
حروف بدانکه مقرر داشته ام که بی نقطه را از قیدها مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید سازم مگر نقطه
داری که در پارسی نه تنها بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است این حروف در زبان پارسی
نیامده چنانچه در آیین سیوم مذکور شد بمنقوطه مقید نکردم و یا را نیز مطلق نگذاشتم تا فوقانی ادا را

تحتانی نویسم و این چهار حروف را که پ و چ و ژ و گ باشد هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجم است بعجمی
مقید گردانیدم خا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را اما سامی شان املا کردم و واوی که در جو و رو و سو
و روسود و یایی که در نیل و بیل و تحبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نویسم و واوی که
در روز و سور و بور و یایی که در سیر و دیر و بیر و مانند آن بود آن واو و یا را مجهول رقم نمودیم و واوی که
مکتوب میشود و تلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و جواب آن واو را معدوله نویسم این نیز بنم
در بیان تحویل و تبدیل هر یک از هر یک بحروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت
و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بر دو حرف یکی بدال مانند آبین ندین یان بیران دوم
بیا چون اگوس یگدیس از معان بیر معان و تبدیل با بدو حرف اول بواو چون جواب جواد چنانچه مولوی
معنوی فرماید گر حریری و دیوانه شد یکدم کلاه بر سر حیران بزن کاید بجواد نهیب نهیب تات تاب
ادا اسباب اسباد و نبر رک و ارکس و سی دوم بمیم عرب عرم و تبدیل بای فارسی بقاشش سپید
سفید بمارسی فارسی تبدیل بای بدال چنانکه یبوزه و بیوزه و ستاس و سداس شیخ عطار نظم نموده
جوا و چه حجره را میکر و د سداس از ونه سار خرح مهر ماس تبدیل جیم بچهار حرف اول بها همچو زحه رزه دوم
بزار بایرسی مانند کج کر الحن لژن حجر هر بر باج باز کاج کار سیوم بکاف عجمی چون اخشیج اخشنک چهارم بتا
فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی گفته هم بر سر خاکش از کرامات تا باد حیرد و تیارات تبدیل
جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوطه چون بچه بچه کاجی کاسی دوم بزای عجمی مانند کاج کاژ تبدیل حا بدو حرف
اول بها مثل تحریه بحر دوم بعین چنانچه شیخ تبدیل دال بدو حرف اول بتای فوقانی همچو دراج مراج گفتند
کردید کر نیست از دست را بست دوم بذال منقوطه چون از ذاتر تبدیل را بلام چون سوز سول کاحار کاحال تبدیل را
منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج یوزی یوری حس اوریراوج دوم بجیم عجمی همچون بزشک بحشک سیوم
بغین چون کز گریج چهارم بسین چون ایار ایاس ایکیر ایکس تبدیل شین به حرف اول بسین منقوطه مانند
مالوس مالوس دوم به ها مثل اماس اماه سیوم بجیم عجمی چون خرد رس خرد ح اوستاد رودکی راست
سکالنده چکک مانند فوج تبر برده برسر جوتاج جروح تبدیل شین منقوطه بسین جوبار ستبار سار کشار ک
تبدیل عین بکاف عجمی چون لکام لغام غوجی کوجی تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل کاف بدو حرف اول بجا
چنانکه شاماکه شاماچه دوم بغین چنانکه کرکاو غرکاو تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله کاو غاو

بیزل

تبدیل لام به را مثل زلو و رلو و تبدیل نون به میم مانند نان و نام تبدیل ها به حرف اول چنانچه هر خرد و خرم جیم و جیم چنانکه تاجه
تاج تاکاه و تاکاه ما کاج حکیم فردوسی گفته ^ چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ^ فروزو تو گیرد همی مهر و ماه تاج
حکیم سوزنی گفته ^ زهی دولت که من دارم که دیدم ^ چو تو ممدوح و مکرم را اساکاج ^ تبدیلات دیگر نیز خواهد
بود اما آنچه در چنین مسوده بنظر درآمده است همین است ^ اینست معنی ضمایر بدانکه کلمات ضمایر شش است
سه ازان مفرد ساکن و آن شین منقوط و تا مثناه فوقانی و میم است و سه مرکب که اول ساکن است
و آن نون و دال بود دی و د و یا شد دی و م ست که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی
مختلفه ش در اواخر اسماء و افعال فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون اسپش و علامتش و
اندیشش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویندش و چراغش حکیم فردوسی گفته
عنان با عنان من ایرونش ببست ^ که گفتی بر پشت منش در نشست ^ ت مثناه فوقانی در
اواخر اسماء و افعال فایده معنی ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت علامتت و اندیشت
و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه میگویی و میگویندت و میدهندت ماما سپردت و گوت
که بمعنی از و ترا که او نیز باشد چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده ^ نباشد پادشاهی زورت بهر ^ هم او را بندگی
کن گوت بهر ^ م در اسماء افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند زرم و
گوهرم و دامنم و درفتم و عالمم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و ابخشید حکیم
فردوسی راست ^ بیابد ازان لم که تنگ آمدم ^ که ... ^ م و اینجا با موخر از فعل نیز
بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ^ تو لالای مردان مزن ... ^ شام روم ^ و گاهی این میم را
محذوف سازند بقرینه میمی دیگر که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده
القصه یار کشم و آمد بخانه زود ^ در نار کرد یار به نسبت از پس استوار ^ شیخ سعدی گفته ^ بگفتم که گلی
بجیبم از باغ گل دیدم مست شدم بوی آن ^ ند در اواخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب
دهد چنانچه مردند و آمدند و توانگرندی ^ ید در اواخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه
مردانیم و آمدیم و عالمیم هرگاه یکی ازین شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح
بنمایانش و درازند یاد و بساکه جمع شنوند و گویند جامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم
هرگاه ش ت را که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون با خر آنها لاحق گردانند

خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه به میل جامه سیاه داست شان مولانای شهدی گوید کجا ابیات ها همه تمکین
دل کتاب شان میخواره اند چون شهدی سرات شان خواجه حافظ شیرازی عمر تان باد و مراد ای
ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما مخفی نماند که بعضی گویند الف این صا بر سنه اصلی است
و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات
بی الف موضوع اند و برکت کردن نقطه که ها دارد و بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان در آورند اما
قول اصح راجح میماند غیر منقوط که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کند چون این کلمه در اثبات
همزه مفتوح با دل بجهت جمع شدن دو ساکن باز شش لفظ مشترک است و در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن
مناسب نمود پوشیده نماند که در بعضی جا ها قصه حال از رابطه نمی باشد بغیر از آن کلمه است و بود و ماند
آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را بر رابطه فرست و نیشکر اندرش مزید نعمت است یعنی نیشکر اندرش مزید نعمت
تا گویم که زند کانت و پنج یعنی پنج است و این لفظ رابطه بزبان یونانی کلمه استین باشد وگاه باشد که حرکت
با نون کار رابطه کنند مثل زید و بر یعنی زید و بر است این کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته
بچهره بچون گل آتشین بدوزخ نشینم اگر آتشش این ما گویم خوش این کس یعنی خوش است و تنگ است
و این نون نیز کار رابطه میکند هیچ روز رهبان راست دینه هر یک جام جین نامه بدر که همش از که الذات است
نمی بهاهن امین هشتم دز دیگر کلمات که بجهت حسن ترتیب کلام بیاورند و انزاد معنی حصر نیز کنند و در خلی باشند
اول لفظ بر بود و مولوی معنوی بنظم آورده دل وقت شمع بوی دلدار برد جانبر الب ابرده اسرار برد این
زنزمه مرکب مر روح ترا بر دارد و خوش بعالم یار برد یعنی روح برا و گاه افتاده معنی حصر نیز کنند چنانچه
شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد
کبریا و منی دیگر کلمه در باشد ظهر فار بالی راست مگر فته دست فتنه گریبان هیچکس باد زلب عشق بود
دامن بدامنش یعنی تا به لب عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمه بر مانند بر خواند و بر گفت بمعنی خواند و گفت
دیگر کلمه فرا شیخ سعدی بنظم آورده وقتی افتاد فتنه در شام هر یکی گوشه فرا رفتند یعنی گوشه رفتند
زین همین گفته به بینی که از بهر وجه معاش چه محتاج اند هر مرد و زن فرا بنشی بگیرد صاحب قلم
بیاید صد پهلوان تیغ زن یعنی بنشی مرد صاحب قلم دیگر کلمه خود چنانکه من خود چه کنم مرشن که بر سد
یعنی من چه کنم دیگر کلمه فرو باشد چون فرو ریخت و فرو گفت و فرو خوابید و فرو دوند بمعنی ریخت و گفت

دخوانند و دوید باشد چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین بنظم آورده * یکی محرم ز سرد لکان درگاه * فرو گفت این
حکایت جمله با شاه * و دیگر حرف ها عوض ما چنانکه گفت و برفت بمعنی رفت و گفت مگوی و منوی بمعنی
مگوی و مشنوی و در جای که ما قبل کلمه ورا لفظ بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته
گر خود همه عیبها بر این بنده دربست * هر عیب که سلطان به بپسندد هنر است * یعنی اگر همه عیبها بر این
بنده است شاعر گفته * گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید * بنبرس ما زان کارگر آمد بسر بر * یعنی بر سر دیگر لفظ
همی شیخ سعدی فرماید * همی رفتی و دیدها در پیش * دل دوستان کرد حال بر خویش * یعنی رفتی و دیدها
در پیش نهم در بیان حروف و کلماتی که ما در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند و بدون
ترکیب فایده معنی نکند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید مند چنانچه خردمند و دانشمند کار مانند
چند ستمکار و ستمکار و آموزگار کار و گار در سازگار و در ما اول مفتوح مثل تاجور و هنرور و گاه این فرز بجهت حقیقت
ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فایده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ همچو سنگلاخ
و نولاخ و سولاخ و استعمال این کلمه بغرسه محل بنظر رسیده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد
فاما و لاخ بعد از جاماست نامه در جای دیگر بنظر در نیامده سار چنانکه در کهسار و ساخسار و کوهسار
زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار و نمکزار و بار مثل دریابار و هندبار و زنگبار و بارستان چون گلستان بوستان
و شکستان کلماتی که افاده معنی شبیه و مانند بخشند دس با بای مجهول چنانکه حاسه دس و تبریح دو حاره دس
استاد فرخی بنظم آورده * یکی خانه کرده است فرخاردس * که فردوس ازو برتر آن را روان * شیخ سعدی فرموده
چه قدر آورد بنده حوروش * که زیر قبا دارد اندام پیش * وش با اول مفتوح استاد عنصری گفته
ندیده نه بیند بر آهیچکس * که رزم مثل وکه بزم وش * وال دون امیر خسرو فرماید * سنگباری
گر زنی ماسیل وال ذکر خیل پری * که گر بیار شهر بهتر تواند رفت از بلوان * هم او گوید * عجب نبود گران بار از درد
نعرو ناب گل * که یکی نوک ما بشد چون گدر باشد به بلوالبس * اسا مانند سر اسا و مرو اسا وار چون حلاجم
دار مرد کوار سان ما مجو سر سان یکیک سان سار مثل خاکسار و شکسار زنس و بس و دس چنانچه سیر بش
ساله فس و ماه وس کلماتی که قاعده معنی فاعلیت دهد گر مانند کمان گر و دشنه گر ان و خندان و افعال
دیگر آن از چنانچه خریدار و رفتار حکیم قطران نظم نموده * هرگز نبود خلق و رفتار چو منور * فاما که تر از رضوان بود است
رفتار حور که فروشنده او باشد رضوان * او را لفسر و همچو ملکزاده خریدار * کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید

چه مفتوح همچو باعجه و علاحرک ساکن مانند علانک و دانسنک دو ساکن چنانچه شاعر گفته بابا ما نظری

نمیکند ای پسر و جسم جوش بوکه افرین باد برو و کلماتی که فایده معنی علت و دلیل دهد چه بکسور چنانکه انوری بیت

نشاید گفت چه اوراکوش شنوا دل و انا نخانده بمعنی هرچه نیز اید حکیم سوزنی فرماید جاکری راز جاکران تو بیت

دوستی با من و عاکر تو قطعه گفته ام فرستادم او رساینده قطعه را بر تو هیچ توفیق خیرخواهی یافت او بدین خبر

رهبر تو چه میسر شود بدو برسان تا رساتند بمن میسر تو که مانند تو پرسش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که بیرآمده

حکیم برابری فستان گفته گر احراحت عشق است کو امید مدار که التیام پذیرد بصنعت جراح کلماتی

که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار و ماوار نیز همچو مردوار

دشت نامه و بزرکانه کلماتی که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده و راه دار و بمعنی دارنده نیز می آمد مثل زردار

و مالدار و امثال ان بان چون فیلبان و دربان و دان چنانکه استردان بهتردان کلماتی که فایده معنی

اتصاف بحری دهد ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک کین همچو سهمکین و خشمکین و این کلماتی

در اصل اگین با الف ممدوده بود یعنی پر از خشم و پر از حسم و پر از شرم کلماتی که مفید معنی نسبت باشد

مفرد و مانند عربی و حری و مردی و کلماتی بن مثل سمین و ورزین و اهن تا چون یکساله و دیگر زده و یکشنبه

و دیگاه و دینه و پریشنه و سمنه و زرینه کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام چنانکه سکیام و نیز فام

و کلوام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه جره و جرده و این دو لغت بغیر از اخر بعط سیاه و سیه دیده نشده

و چون سیه جرته و سیه جرده و سیه جرته و سیه جرته و در بعضی از عبارات نظم و نثر جرته و جرده نیز بمعنی سیاه نیز

رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد ار همچو گفتار و رفتار و کرداری همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده

معنی ظرفیه دهد دان مانند قلمدان ایضاً و هم در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند

بجهت دریافت معنی مقصود بدانکه اتفاقی که اوایل کلمات باشند دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسم اول انکه

بهیچ وجه حذف شاید نمود چه بحذف ان کلمه از معنی بیفتد الفتح و الفقوده که بعد از حرف الف بفتح و بفقده

شود و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون انرا محذوف سازند معنی بحال خود مانند چون

استخوان و افغان که بعد از انداختن الف ستخوان و فغان گردد همان معنی بخشد که استخوان و افغان

حکیم ازرقی گفته زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز چون خیزران بود اندرین معده ستخوان منوچهری

راست انگور بکردار زن غالیه رنگست کو زن شکمی تا بجو یکی غالیه دانست وندر شکمش هست یکی جان بستان دل

ابن ام

این ها هر سه دل اور از سه پاره استخوانست امیر خسرو فرماید عصا میان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی
قدم سینان کجرو چون روند انجا فتان خیزان دوم صله الفست که بر اول لغات که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلاف راه نیابد مثل باد و بر دبی و سیاد که چون رنفی که بر آن آورند ابا و ابر و ابی و ابیاد
شود همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده اما خلعت خوب با جو زمی برفتی همی بر نوشتی زمی
استاد رودکی فرماید تا خوی ابر گل رخ تو کرده بسی شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی حکیم اسدی
بنظم در آورده بر دکفت اندر ابی کام تو بنوم بخویم بجرم نام تو استاد عنصری منظوم ساخته خیال شعبده
جاودان فرعون است تو گفتی آن سپهستی ابی کرانه و هم حکیم سوزنی راست ستمکار یار است من
مانده عاجز که تا با ابی اوادچون کیم خون میان الف اصلی که تجدف آن کلمه از معنی بیفتد و الف اصلی
که بنصب آن در معنی اختلاف روی ننماید جز متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود چنانکه مشاهده میشود که همه مردمان
باتفاق استخوان را و افتان میگویند و استخوان و افتان عرشو مسموعه نشده همچنین با خلعت و بر گل و بیکرانه و بیداد
میگویند ابا خلعت و ابر گل و ابی کرانه و ابیداد بحکم شعر در جای بنظر آمده پس معلوم شد که الف استخوان
اصلی است یا اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی کرانه و ابیداد
وصلیست بواسطه ضرورت شعرا فزوده شده بهر تقدیر و هر وجه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت
از جنس حذف و زیادت و تبدیل و تغیر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یکرا وجه درست ادا کرده اند شعرا را
در بیان تجویز زلت عفو الا تجویز بوده متمسکیت قوی اما لائق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان فصاحت دثار آنکه از
استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند و الفاقی که در میان کلمات
بهیچ نوعه باشد اول آنست که برای حصول معنی نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید الهی دشمنت
جای همراد که هیچش دوست بر بالین نباشد دوم الفیست که افاده معنی بای کند که بر اول افعال در آرند
مانند کناد و میرام یعنی بکند و بمیرم چنانچه سعدی فرماید جهان از تن بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم
فسانست و باد شرف سعده راست گر سر و پای تو چون پروانه دوانم بوسه ای شمع که در پای تو
میرام و اگر با بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بجال خود بگذارند و ابعنی ماقبل حرف اخر افعال در آرند و گویند بکناد
و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیارند چنانچه سابق بدین مذکور شد حکیم
فردوسی بنظم در آورده هزار آفرین بر چنین ان نواد هر آن زن که چون او نباشد مباد بجهت کثرت استعمال

۲ اول الفیست که ماقبل حرف اخر افعال در آرند
و آن در دو موضع

از لفظ بود او را از روی تخفیف حذف نموده باز فتحه دادند و باد خواندند نوع دوم زایده است که بحسب کلام
در ضرورت شعر آورند مانند سنگسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سنگبسر و پرهیزگر و ستمگر بوده نوع سیوم الف
انکه برای افاده معنی متابعت و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خدا اخند دوشادوش و زدوزد
ازدو سیجا سیج حکیم انوری میفرماید تا رسیدند برو دوشادوش به جبانی ازنجا بجوس هم او گوید
شنه رکر می سیاستم فرمود در بلاکم بکوش زود ازود امیر خسرو گفته زیبجا بیج آن است کرد تا هم
شرح و در لغش را دو زخ دادن توان طرح و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولا
بول و جلاجل نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپا
و معنی آن همه از سر تا به پا و از سر تا پا است حکیم فردوسی فرماید سراسر نه بیند بد درست هوا هوا را
ملا رید فرمان روا شیخ سعدی فرماید بخندا و لب تو برای او کرد و دستیست بجز از دشمن و ابدائیست
دشنام نیست و این الف در غیر این دو کلمه دیده نشد نوع پنجم بمنزله واو عطف است چنانکه
تکاپو دلکا و دو معنی تک و پو و تک و دو است و این الف نیز در غیر این دو کلمه بنظر نرسیده مولوی
معنوی نظم نموده خر بدانکس کم زیست واد لب جو و مکن خر بسوی که نکت و او تکاپوی مکن
اتفاقی که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا است آن دو گونه است قسمی که منادی اعلام
بود چنانکه مولانا محمد ناصر عبدالله گفته سهما شهریار اسرا سر فرا خداوندگارا جهان پرورا دوم قسمی که منادی
مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی بنظم آورده بسا نام نیکو پنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال امیر خسرو فرماید
خوشا هندوستان و رونق دین شریعت را کمال عز و تمکین دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق
تاکید و مبالغه حکیم سنوری راست سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو در بزرگان هیچکس ننشیند
ابر جای تو و گاه دو الف در یک کلمه آورند یکی ماقبل حرف آخر دوم با حرف آخر و از افاده معنی دعا کند بطریق
تاکید مبالغه استاد فرخی منظوم ساخته هرگز ز دوست جدا کرد مرا کم شواد از جهان نام سفر سیوم
الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا محمد بهکر گفته همچو حور
بهشت نا شکیبا از تست هم جادو و هم پری فریبا از تست خوبان جهان به جامه زیبا کردند ان خوب
توی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع است و اشعار قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند
چه عرب آن در قافیه جلال کمال چون زن اقتضای حرف دیگر کنند لیکن اگر لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند

داو بیند جالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جالو و اگر در محل کسر بود گویند کمالی و جمالی و این الف و واو و یا را اگر
در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از روی بر میدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه
در زبان فارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کند روی الف بران الحاق کرده اند
چنانکه سیدار رازی نظم نموده : خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا : پندی بگویمت بشنو رایگانیا : هجوی
کسی مکن که بس مه بود در تو : شاید که از تو بدتر بود و تو ندانیا : متاخرین این الف را جایز نداشته اند
و عیب شمرده اند مثل الف نسبت هست مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی فراخی و درازی و پهنی است
ششم الف زایده هست حکیم خاقانی راست : بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی : چو شادروان شیبا
کورا بود گنج تن آسانی : الف سلطانیا و درو شیبا زایده است چه معنی بیت آنست بد سلطانی که او را
رنج دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد در بیان حرف شین شین مفرد ساکن
افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمیزش در بیان حرف کاف کاف مفرد
کاف ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید و مانند پسرک و غلامک در بیان حرف نون و نون
مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تاء فوقانی یا دال
غیر منقوط باشد و گاه نون را بیندازند افاده همان معنی نماند لیکن بدین تقدیر اکثر با کلمه دیگر متصل
باشد و مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه
واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید دو قسم باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی که از
دو حرف شود اول متحرک و دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و سر مذکور
گذشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر اند بعد از حرف تاء فوقانی و ذال غیر منقوط و جیم عجمی
مضمومات واو ضمه آورده اند و گفتند تو و دو و چو تا کلمه را ابدان وقف توان نمود و ازین واو
بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بدانجهت
که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نمی آید و فرقه آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بدلیل
تقریب که واو بعد از جای مفتوح نویسند تا معلوم مفهوم گردد که فتحه آن حا خالص نیست بلکه بوی از ضمه
دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یا نیدن هست ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از او

تتبع و تفحص معلوم این بی بضاعت شده آنست که هیچ واو معدوله که ماقبل آن حرف خای منقوط بوده باشد

این خاء مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم یا مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله و خویله که این عبارت

مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شد و این در سلک الباقی کالمعدوم باشد لیکن باین

خاخانان تکلم باید نمود که گوی بوی از ضمه دارد و بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام

ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم

و مانند آن و دوم قسمی که بعد از واو یکی از این حرف هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی چون خوذ خور خرم

باین خوست خوش خوید خوهل خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این خا در اشعار شعرای باستانست که

بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ۵ پس پرده بیند عملهای بد

هم او پرده پوشد ببالای خود : هم او گوید ۵ در آن ساعت که ما را وقت خوش بود : ز هجرت شش

صد و پنجاه شش بود : خواجه حافظ راست ۵ ماهی که رخش روشن خور بگرفت : گرد سمن بنفشه یکسر

بگرفت : دلها همه در چاه زنخدان انداخت : وانگاه سر چاه بخور بگرفت : استاد عنصری گفته ۵ تا بسوزد

تاب اندر آذر نگرد عقاب زنان بر کبوتر چنانکه گنه کس از بد سگالان : ملک پاس دار نعمت فلک پر خور

شیخ نظامی فرموده ۵ شه عالم از هیچ گیتی نورد : در آن خاک یکماه گرد آنجو زد : خرد و بمعنی کوچک را که بی

واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی فرماید ۵ برآسود از رد شاد امش بنزد : نگر تا که

بادش بزرگ و خرد : چنین کار بیهوده از بد خرد : مر این کینه را خرد نتوان شمرد : سیوم واو عطف است

و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته شد در آرند مانند رفت و آمد و نشست

و گفت چنانچه محمد هم گفته ۵ نشست و گفت حکایات دوری از هم در : گریست خواند شکایات

فرقت از هر باب : یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود

آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و اشتر خریدند چون در ختنی که ماقبل

این واو را مضموم سازند حرف ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد و داخل واوات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت

و قضا ما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند بتلفظ در آید و از این

تعداد بر آید چنانکه حکیم فردوسی گفته ۵ ز نیکو و زجستن بزرگی رواست : دگر در میان دو اسم از دو نشست

دو دیگر که گیتی ندارد دو رنگ : سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ : دو در سر گویند که گفت و جواب شنید

دو برادران

در نویسد گرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد نه در نثر و نحو دیگر واو مفتوح سه قسم است
اول واو عطف وان دو بود اول آنکه مرقوم شد ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده وان
کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بپارس میروم و دیگری گوید که و بعراق هم بگو یعنی هم بعراق میروم
بگو یا کسی سخنی گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثل چون یکی سلام کند و دیگری گوید و علیک
السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین که ۞ سلام علیک انوری کهف جالک ۞ مرا حال فی توبه
تنگ است بارئ ۞ حکیم انوری در جواب گفته و علیک السلام فخر الدین افتخار زبان و فخر زمن ۞
دوم مختصر او باشد چنانکه و را گفت و را داد و مرو را دید معنی آن باشد که او را گفت و او را داد و مر او را
دید سیوم رابط است که آن را بما متصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی بنظم در آورده ۞ به بنیم ما اسب
اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار ۞ و با باره رستم جنگ جوی ۞ بآخر نهند بی خداوند روی ۞ یعنی با باره رستم
جنگجوی ۞ دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آمده کاه زآن سر چیم مفهوم گردد چنانچه شاعر گفته ۞ یا ما نظری
نمیکند این پسرو ۞ حسن حوش توکه از ین باد ببرد ۞ دیگر واو یست که نخوانند و نوشته میشود مثل ساور
و ساوس و کاوس خواجه عمید لومکی گفته ۞ عاشق روی تو شد شیرین صفت و ولت زانکه حسن خلق
تو بر او تمثال ساور آمده ۞ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی
اما ها ملفوظ ماقبل آن مفتوح گردد خواه مضموم و خواه مکسور و در جمع بحال خود ماند مانند زهها و جهها و اندهها
و زرهها و گرهها و در تصغیر مفتوح باشد مثل زهک و اندهک و زرهک و در اضافه مکسور شود چنانکه
زه من آمده بود زره او ها ماقبل مفتوح چون در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته
یافته شده و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بوده و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشد
بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های بود که چون نام چهیر حرفی دیگر که مشابه آن خبر باشد
ننهند در آخرش فرا آورند مانند دندان و دندانه دوست و دوسته و کوه کوهه و کوس و کوسه و دلسان
و لسانه و زبان و زبانه و این امثال بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال به جهت افعال
انها حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این شب گفته و فلان مرا لاله سفته و غنچه شکفته مانند این نیز
بسیار آمده سیوم هائیست که بواسطه تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت
ساورند همچنانکه یکساله و یکماهه ده روزه و یکشبه و دو ساعته چهارم هائی که فتحه بود و آن هائیست

که خبر دلالت بر فتحهٔ ماقبل و در معنی کلمه هیچ مدخل ندارد مثل خامه و خامه بنده و شکوفه این هاوات غیر ملفوظ مختفی
در جمع از کتابت ساقط گردد چون خامها و خامهها و بندها و شکوفها در اضافه بهمزه ملتبسه تبدیل ماند مانند خامهٔ من
و جامهٔ تو و در اضغر بکاف عجمی تبدیل شود مثل جابگک و جابگک و در بیان احرف یای مبسط تحتانی بدانکه یا
نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندوستانی فلاری و اینرا یای
واشرفی این یای بهیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس دران حیز صفتی تعین کنند گویند محمدی سبک و عیسوی
بد یا اضافه کنند و گویند خراسانی من هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی ستیزه و اشرفی قلب و این چنین این یا در تکلم
بهمزه ملتبسه تبدیل باید و در کتابت بحال خود ماند دوم یای خطاب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند
و گویند مردی و چه مردی اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند که مردی و چه مردی این یا را
اضافه نمی باشد سیوم یای خطاست چنانکه آمدی و گفتی و در وی این یا نیز معروف است چهارم یای لیاقت بود
مثل نواختنی و ستودنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند
در اضافه بهمزه ملتبسه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد
و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گویم مردی بان راه میرفت و اسپی بران راه می آمد اراده آن باشد که یک مرد نامعلوم
بران راه میرفت و یک اسپ نامعلوم بان راه می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو
صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافه گوی مرد و دیده و اسپ رونده چه نوشتن یا درین دو محل
املا باشد اما بسیاری از مردمان اکه دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند یا نوشتند مانند
مانند نمری برنده و ستری درنده در اضافه نوشته اند که یاری من و دوستی توخه یا نوشتن این یا الست
که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال نکره محال باشد چه موجب اجتماع دو منافی گردد ششم یای تعظیم است
چنانچه گویند که فلانی مردیست یعنی فرد بزرگیست هفتم یای اشباع صفت چنانکه کامیحتی و درازسری آهنین
یازدهم در بیان توصیف الحه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست در تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه
اردوی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین وقتی الاحترام اصاغر و ادانی نویسند
فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند نیز گویی برلیغ گویند و آنچه اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرود
نویسند ملاطفه مفاوضه و منقوطه و مشرقه و ملطفه خوانند و دیگر می باید که قلم و اسطه نستعلیق و اشته باشد
سرخ و سفید و شکین و از شین منزه بود و شاخ و شکست و شنگ و دنگی باید بنده های قلم را بر قلم نگذارند

لازم اسلوم

که ابرا شوم و شوموم واشته اند و نسبت تنگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم بسط نامه دروکه هرچه بدان قلم نویسند
بمقصد برسد و شوم باشد باین نوبت بنقطه علحده باید واشت و دیگر اگر خواهی تو از گنج معانی که
وصف کاغذ نیکو بدانی کمالش آن بود کاید بدیدار سفید و نرم و نرمان صاف و هموار و دیگر بدانکه نزاکت
در بری قلم و کاغذ که بمقراض خواننده باشد و در زیر دست و باشد بدانند که شوم است و مابعد در بیان املا شروع
نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتاب عبارت است از نوشتن حرف مفرده و مرکبه بر نهجی
که اصحاب این فن تعیین کرده اند و این میگویند که فلان املا دارد و مراد آن باشد که کتابتش موافق
تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس صاحبان کتابت واجب و لازم باشد
که قواعد املا از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کسی که در این فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخص
معتمد علیه این وادی باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده
میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از ضع هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد
لیکن اثر آن تصریف نمایند و بفعل مضارع و امر آن حرف حرف دیگر تبدیل باید نمایند بر آن املا در کتابت معتبر است
به تلفظ انجا ازین وادی معلوم این حقیر بی بضاعت گشته بود از حروف مفرده و مرکبه حروف مفرده
در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را در این آیین ذکر نموده التوفیق من الله تعالی اول آنکه ماقبل
واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد ماقبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور باید در املا پارسی
بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن و در بعضی از محال و مواضع نیست و در املا ترکی در
اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای تحتانی نویسند و دیگر هرگاه موصوف صفت مقدم
باشد حرف آخر موصوف مکسور خوانند مانند سبز کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را
ساکن گردانند مثل کبود سبز و دیگر هرگاه سر اول لفظی که مصدر با الف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون
نفی و واو ندا آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه بر کلمه افراز بای زایده افزودند بیفراخت گفتند و بای
امر در اول و ندند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نفراز خواندند واو افروز را
فراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات
مذکوره در آورند بفراز بفروز گویند نه بیفروز و بیفروز چنانچه ادیب صابر گفته بر ضمه یاران بچهره بر همه
خوبان بعذر و قد چون سرو گل بفروز بفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته ما بسینه بخشم و در دم

اختر سوخته * شمع مقصود من بر بست خود شبی بر افروخته * و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و آنرا بموجب
قاعده که در این چهارم مرقوم گشته و الف اعتبار کنند و در ختمی که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون
نفی بران افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال مستقیم دارند چنانکه کلمه ارا است
مثال بای زایده بیارا است مو ید یای امر بیارا مثل میم نهی میارا تاکید نون نفی نیارا است و اگر کلمه دیگر بر کلمه
که مصدر تا الف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی جا الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آلایش را که برا
افزوده اند یک الف را بیای تحتانی قلب نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسایش خوانند و دیگر
آنست که هرگاه دو کلمه را با هم ارتباط دهند آخر کلمه اولین و حرف و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یا آن
حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر اول را حذف کنند و عام نمایند علامت حذف آنست که آن
کلمه مخفف و او عام آنکه مشدد بود مثلا میم را که من ترکیب کنم همین گویم * بهم من چنانچه استاد بنظم در
آورده * در وصف کن به همین استنجا * دار در دست مردی همین را * پس بر آن هم نفسی که می‌مانند بای
شوید چنانچه میدانند * و از بادام مغزینگ میم را حذف نموده بادام مغز خوانند سرف سفوده راست
چون شکر خنده بکشاید نمکدان حباب * در میان لب ندست دو بادام مغزین * و از شنید و تو ملک
دال حذف کرده سنید تو گفتند حکیم فردوسی فرماید * شنید تو از تو هلاک آمده است * مرا از تو هم
سر نحاک آمده ست * و از گرد دهمش یک دال حذف کرده گرد هن گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ناوک زحملک یار لب گرد هنک * حکیم سوزنی در اینجا گفته * منزه زحمی مرا موکرد هن * سیاه او کلمه شرمنده
که در اصل شرم منده بود چه منده و منده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و
همچنین غمیده که در اصل غم منده بوده ست و همچنین ناکه بمعنی محل آمده میگویم که سرنا یعنی محل سری چنانکه
کمال اسمعیل بنظم آورده * ز وصف هیچ تو زان قاصرم که اندیشه * برنده گشت چو بر سر ناکس
گرده گذار * و دراز نا بمعنی درازی هم کمال اسمعیل راست * دراز نا حباس اگر سو شدان کنند پیست
خیال که باو بست تنگنای حباب * دگر نه که قاعده مذکور شده باشد بر قیاس محل نهی را نهی یا با
گفت و حال آنکه نهنها میگویند بمثل خودی که قرب المخرج در میان آنها باشد و درازدو گان میگویند
و سه را سگان و چهارگان و نحیگان برین روش یک را یگان باید گفت و حال آنکه یگان
میگویند از همین یک میم را حذف کردند و همین با یک نون را محذوف ساختند و از یک بجهت قرب مخرج

ت تازی و کاف عجمی یک کاف زائد اخشند بمثل او عامات ستو در اصل است بوبوده است با راو با اد عام

وده شنو خوانند همچنین سپار که در اصل است بایر بوده با راو با ادغام کرده سپار گفتند و بمثل ادغام حرف فی

با هم قرب مخرج دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه سبزه بای تازی را ا

ف آخر کلمه اول است که شب باشد در بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که بره بود ادغام کرده سپره

گفتند همچنین در کلمه بذیره دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج با با که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده

ر مخفف گفتند با ادغام نموده سپرده خوانند در کلمه رو بتر بتر از بیمقدمه است چنانچه مولوی معنوی فرماید

من او کبر رو بتر سلمان پارسی در دامن آخر زمان ۞ و جوهری گفته ۞ بتر سگنش بر لحظه می ماتم ز درد جان و دین

رب ز لطف حق رستن پارس بمش بود سر اسان ۞ در کلمه آب و تو که طرف آب را گویند هم ازین جنس است

یه و بد طرف طرف باشد بواسطه قرب مخرج با با واو را که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده او بند اکنون

طرف و جبوز را او بند نامند و دو نیل بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف گشته دیگر هر گاه لغت عربی که در آخر

ن تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعادته بمحاورات پارسی

نویسندان تا ها را در ادراک باید نوشت مانند ظهیر الدولت و السعادت و رفعت و شوکت و این تا

ها را در عبارت پارسی کرد نوشتن لا املا سبب و مکر چون الا والله عفر به در عبارت عربی نویسند

منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبانان ان کلمات را یک لفظ

دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده در پهلوی هم واقع شده

باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه گسکی و کلکی گویند چنانچه رضی الله نیشابوری گفته

راز کار بود چون مکسوب کملی ۞ ساج و تخت کنند مثل هر گدای و همچنین حسب را حسم و حره حمزه و دنبل را

مل و شپله را امله و دنب را دم و سنت را سم و کتب را کم خوانند و منزلیش هم است و آن شهرت

مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و در ضرورت ندانستند آن کلمه ها بطور بنون و بای موحده نویسند چنانچه

ابیات ذیل مستشهدان مدعا است و شیخ اوحدی فرموده ۞ بر دکان میفروشان گر دست ... من

دارم همه جنبها بی کشت و نور در خارم ۞ حکیم ناصر خسرو گفته ۞ در حجره نمانده و دوستت برای گوز

بگذار کوزه دست براو در حجره ۞ گر عدد لافی زند با ما ها همچنین کنند ۞ عاقلان دارند مور از مار شهد از انبله

مولوی معنوی بنظم آورده ۞ تو بدان حدای بیکبر که صد اعتقاد بخشد ۞ هر چه شب است مردم رحبه را

۷ والسعادة و والرفعة والشوكة
چون در

فضب گیتی بفرست سوی شش همه نطق را و تن را که تیرانگی نظره که بهمینه در غربیه ؛ دیگر در بیان
الفاظی که مخصوص ایشان ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و ذی اشارت با ایشان است
و کلمه آن اشارت بغیر ایشان است چون کلمه در باب پس لفظ او و ذی در او زند سوی غیر انسان نیز
راجع سازند چنانکه ملا الخرانی شهیدی گفته ؎ چرخ فانوس و حال عالم حیران درو ؛ مردمان خوبصورت
فانوس سرگردان درو ؛ ولیکن این جز در نظم استعمال نباید و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذی روح را با ها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه بر خلاف قیاس بر عکس آن کنند
لیکن در غیر ذی روحهای بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل کوهها
و رزمها و در ذی روحها کاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند مردگان و بندگان و اعضای
ذی روح را همچو غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد آن
نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با الف و نون جمع نموده سران و گردنان گویند یعنی برادران
و صاحب قدرمان گاه باشد که لفظ بمعنی متضاد آید مثل سور که صیغه امر است از سوختن هم بمعنی برآوردن
و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده ؎ چون وهم باد شهوتی جانش بر سور و
شرار کربیاتش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ؎ و ره گاه به بیگانه منشان ؛ عدو را جاه کن در جاه
انشیو ؛ لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی گشودن هم آمده خواجه حافظ فرموده ؎ حضور مجلس انس است
دوستان جمع اند ؛ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ؎ جهان پناها از این
دولت امروز ؛ و ها عافیه با چشم فتنه فراز ؛ و این لغات را اضداد گویند گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد
و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار که در بازار بیننده بسیار هم
او گویند ؛ اگر مردم صفات صنع او گویند بران مانند که در دریا فتند مور و حد ثنا گوید و جمع آن مردمان است
و نیز گاه باشد که تشخیص واحد حری مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتند و کردند و رفتند و
فرمودند اگرچه این الفاظ جمع است مر تشخیص واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظم جثه
اژدرها گویند شیخ سعدی بنظم آورده ؎ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها ؛ دیگر در بیان
آنکه هر گاه در صیغه مصدری فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع و غیره تصریف نمایند آن حرف به حرف
دیگر تبدیل دهند باید مثلا هر گاه در صیغه از صیغ مصدری ماضی حرف خا باشد چون بصیغه امر و مضارع بر تمام آن جا تبدیل

پانزده از مضبوط

باشد زای منقوطه چنانکه ساختن و ساخته که معنی مصدری و ماضی است مضارع و امر می سازد و بساز گویند و همچنین
ازاموختن و اموخت می اموزد و بیاموز و امیختن و امیخت می امیزد و بیامیز و اویختن و اویخت می اویزد و بیاویزد
افراختن افراخت می افرازد و بیفراز افروختن افروخت می افروزد و بیفروز انداختن انداخت می اندازد
و بینداز اندوختن اندوخت می اندوزد و بیندوز دوختن دوخت می دوزد و بدوز باختن باخت می بازد
بباز بیختن و بیخت می بیزد و ببیز بیختن بیخت می بیزد و ببیز پرداختن پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن
تاخت می تازد و بتاز ریختن ریخت می ریزد و بریز سپوختن سپوخت می سپوزد و بسپوز سوختن سوخت
می سوزد و بسوز گداختن گداخت می گدازد و بگداز گریختن گریخت می گریزد و بگریز نواختن نواخت می نوازد و بنواز
ناختن ناخت می نازد و بناز و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب
مخرج زای منقوطه با سین است چنانچه ایاز را ایاس گویند شیخ فرید عطار فرماید ، گر تو مرد طالبی ای حق شناس
بندگی کردن بیاموز از ایاس ، و لفظ آهیختن و آختن و گسیختن بشکافتن است یعنی بر خلاف قیاس
یا گویم که آهیختن بمعنی آختن است و آختن و گسیختن در اصل آهیدن و گسستن بوده پس از بنای
بنا شد چون فروختن مشترک بود میان ادای ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن
جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد بفروش
میدوشد بدوش گفتند بجهت دفع التباس و تمیز بین المعنیین دیگر هرگاه در معنی مصدری ماضی حرف فا باشد
در مضارع و امر حرف فا با واو بدل شود چه در زبان پارسی واو و با را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد
جایز داشته اند که اکثر اغلب نوا و سازند چنانکه در آیین هشتم مذکور شد مثال تبدیل حرف بحرف ماگوفتن
و گوفت که مضارع و امر آن میگوید و بگوب آمده همچنین تافتن تافت می تابد و بتاب و خفتن و خفت و میخوابد
و بخواب یافتن یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت می شتابد و بشتاب رفتن و رفت می روبد
و بروب آشوفتن آشوفت می آشوبد و آشوب و چون فارسیان طالب کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را
که در لفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل او را بجای خود گذاشته اند و دال است کند بر حذف واو سفتن و
رفتن ساختند و اگر جای وزن شعر اقتضا کند با را آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت
که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر افتاده است چون نون سنب تلفظ در
نمی آید در حرف نون معلوم نمیشود گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده بمثل قلت و قالوا و کفتن کفت

میکوید و بکو رفتن رفت میرود و برو شنفتن و شنفت می شنود و بشنو کافتن کافت میکاود و بکاو یافتن
تافت می تابد و بتاب و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چون بتاود و بتابد هر دو درست است گرفتن
و نهفتن پذیرفتن و الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع او از گرفتن میگیرد و بگیر و پذیرفتن
می پذیرد و به پذیر آمده و نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد دیگر هرگاه در مصدری و ماضی حرف شین
باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار کاشتن
کاشت میکارد و بکار گذاشتن گذاشت میگذارد و بگذار و انباشتن انباشت می انبارد و انبار و داشتن
داشت میدارد و بدار پنداشتن پنداشت می پندارد و پندار برداشتن برداشت می بردارد و بردار
انگاشتن انگاشت می انگارد و انگار و انگاشتن می انگارد و بنگار افراشت در اصل افراخت بود
و آن در تبدیل جابجا برابر مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته باشد که شین در مصدری و ماضی است در مضارع
و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاشتن و کاشت میکاهد و بکاه خواستن خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد
بجه رستن رست میرهد و برهد دیگر درین چند کلمه یافته باشد که سین که در معنی مصدری و ماضی بود و در مضارع و امر و غیره
بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن رست میرود و برو جستن جست میجوید و بجوی شستن شست می شوید
بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن آراست می آراید و بیارای آیین دوازدهم در بیان
عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از نهایت وادی صنایع اصابع هر یدایع الثانی
بازا عقود و اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا نه هزار زبان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از
اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی بجهت عقود تسعه آحاد تعیین رفته و سبابه و ابهام برای از عقود تسعه عشرات
مقرر گشته و از اصابع خمسه شمالی سبابه و ابهام لضبط عقود تسعه مناسب مخصوص شده و خنصر و بنصر و وسطی
بجهت عقود تسعه الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا به عقود آحاد الوف از یکهزار یکسان بود
مثل وضع راست انمله وسطی بر کف از جانب یمین هیچ باشد چنانکه معلوم خواهد شد و از جانب یسار هزار
و همچنین عقود عشرات و عقود مئات متفق صورت باشند و تفرقه و تمییز به یمین و یسار کرده شود صورتی
که در دست راست مثلاً دلالت بر نود کند در دست چپ نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت
صور نوزده گانه مذکوره به تفصیل بیان کرده شود ان شاء الله تعالی از برای واحد خنصر و بسبب آن ... فرو باید گفت
وجه آن بنصر را با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس متعارف و معهود است

ولیکن در این

ولیکن درین روش انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع خنصر را رفع باید کرد و بنصر و
وسطی را عقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت ستة وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت
چنانچه نیز املا شد سبع و جهت ثمانیه ما بنصر سما باید کرد و برای تسعة ما وسطی نیز در عقود ثلثه از خنصر باید که روش
انامل بر سبعه انزاهیم بر ورشه خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب بر و سط کف
باشد طرف کف باشد بالعقود و ثلثه اول مثبته مکرر و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول
انمله ابهام و در عقود باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه نزد و مشابه باشد و از برای عشرین طرف
عقد زیرین سبابه که وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بیداری انمله ابهام را در میان اصول
سبابه و وسطی گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود
احاد متعهد و مبدل کرده و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت به عشرین
کند و از برای ثلثین ابهام را قایم داشته انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه
باشد بهیات قوس و دیر اگه جهت سهولت عقد ابهامی را خمی شد هم دلالت بر مقصود گشت
النساء سے واقع نشود و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنان که میان
ابهام طرف کف هیچ فرجه نماید و جهت خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته و ابهام را تمام خم باید داد
و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقد دوم سبابه را بر پشت
ناخن او باید نهاد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن اول عقد دوم سبابه را بر طرف ناخن ابهام
تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام منتصب را گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل اول
باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشره
بر مفصل انمله اولی باید نهاد و چون زین صور و انواع بر ده گانه که به عقد خنصر بنصر و وسطی ذکر کرده شد
و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار بر ده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که
آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان
عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی
از عقد نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان از عقود میات کند از یکصد تا نه
صد و با اصابع هر دو دست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود نه بدان صور نه گانه ضبط توان کرد اما جهت

عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه بعضی از عقده دوم او چنانچه
سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرف او درین وقت بنوشتن بیتی چند که دانستن معانی
ان موقوف بر دانستن عقد انامل است مناسب نمود حکیم ثنائی میفرماید بحر او صد باشد بر و شمال
بیست شمار بر بسوی یمین چر بکر سیح فزون نشود با یمن چر بحسب بر عشرین حکیم فردوسی گفته
کف شاه محمود عالی نژاد نه اندر نه است و سه اندر چهار حکیم انوری بنظم اورده مر مرا درستی که خدمت تو
روی بختم تاب لطف نشست داده ان عدد که بر کف راست بست ابهام در رکوع ان جست از جفر
جست عقد اماو بت گرفت پس لب از مکیدن سر ابهام گرفت حکیم خاقانی راست عاشق یکی
به تیغ غمزه خیدا نکه بدست چپ شماری اگر کرده حرج قسم دمی شمار پس سوی دست چپ کردمی
رسیم بهرام را بهم از چه مصاف است این دو حیف را بهم چه خلاف است هر که تعیین کند حک شب و روز
در که عزا این نرخ کیک هر دو مصاف است صدکانه چه ماهی انگ راست کاندر بود دش مرا دو راست
الحمد لله رب العالمین صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر
بپایان رسید این نکات از طبع خود من گفته ام در حقیقت در معنی سفته ام انچه من بر فرق
خلق افشانده ام گر نمانم تا قیامت مانده ام

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر باب الف فصل الف با الف سه معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی رواج در دلق و جاه و عزت و ابر و آمده مولوی معنوی در صفت تلعف فرماید بر سر راحل

فرهنگ رانند تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی گفته ای همه کار تو بیرونق آب وی همه رای تو درست
صواب سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده تا ز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند سبزه را
در هر چمن تا آب دیگر میکند هم او گوید زعرق تا لب دریا درین باب همه اسلام بینی سر یکی آب چهارم زبان
رومی نام ماه یازدهم است از سال سنف رسر یکی راست لیسنور و بشب خرمن ماه را هشتم نهیب نو
در ماه آب آباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ز دولت در شاد
و سر البیت آباد بران که او خیر البیت نخب الدین جرباد فانی راست ول من خر البیت و در و گنج
عمت باد آباد برین گنج ویران ویرانی و آباد انیدن مصدر اثبت و معنی آن ستودن و آفرین کردن
باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی طوسی فرماید فرستاد پس کردگار از نهفت بدست بروش
خجسته سرشت ز یاقوت یکپاره لعل فام درخشان بدان خوان آباد نام مرانرا میان جهان جای کرد
بر سنگ خاطر آرای کرد چهارم بمعنی خوب نیک و خوش آمده مولوی معنوی فرموده اکنون بیا شاد
آمدی خندان و آباد آمدی مسکو بترتیب صلاحی سر دارا آمدی حکیم فردوسی نظم نموده بهر جا بر
بودی بنزرم و بنبرم بپرداز دو نفرین بدی بر کرزم ز جوش خواب کردی ز بهر نو دلش بود آکنده
از بهر نو شرابار و همراه و همراز بود ز مادرت بود دلش آباد بود آبان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد
که بر این کل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه زمان و زور آمان واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه
هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج کژدم خاقانی فرماید گرچه در غربت دلی آبان
شکسته خاطرم ز آتش خاطر ما مان ضمیر آورده ام سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی چنانچه ازین قطعه
شیخ فیضی در بیان اسامی روزها از ماه پارسیان بقید نظم آورده مستفاد میگردد روز هرمز است دیگر
بهمن اردی بهشت انگهی ذکر شهریور اسفندار مذ خرداد و امرداد است زو سپا در گذشتی آذر و آبان و خور باد
چو ماه تیر و گوش دری مهر این سیمه افتاده است پس آنکه آسمان رسیاد و مار سفید و ابران بین که این
سی روز مه باور از حکیم پارسی زاد است و بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام روز
با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و وجه آن در ذیل لغت اسما سعد ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد
شد و نیز سبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه تا افراسیاب برک خشک کرده نیز وای
یافت او را از ملک خود براند و در همین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و برواثی بعد از هفت سال باران

مار سیاه پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و نیک است
درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و صلاح ساختن آب باران نام موضعیست
از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن هم سبزه گاهست از حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
انار الله برهانه هست ؏ اگرچه جای خوش کابل آب باران است • بهشت روی زمین خواجه سه یاران است
آب تاختن بمعنی بتیاب کردن بود استاد رودکی فرماید ؏ زقلب الخنان سوی دشمن تاخت • که از
هستیش سیر هرات تاخت آبتین بکسر با و تا فوقانی و یای معروف نام پدر فریدونست حکیم ثنائی نظم نموده ؏
دست عیب الپ در والرن • خاک حجم الپ آبتین حکیم خاقانی میفرماید ؏ خاصه سیمرغ کیست خریدار روستم
قابل ضحاک کیست خر آبتین آبجامه جامی شد که بدان آب خورند حکیم ثنائی گفته ؏ زمزم لطف الخاصه
دوست • کعبه اهل فضل خامه اوست آبجبر باباء معروف جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از سپید
طعامها خورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ ملا الهداد سرهندی و در
دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و دد و وحوش و طیور را گویند آبجین جامه باشد که بعد
از غسل بر تن مرده یا بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ؏ به سیماک سیری بخواهر زدش • ملازم بمرگ آبجین دیگفن
حکیم زاست ؏ بپوشم پاش بجامه عجم • کفنش آبجین ده بکافور یا هم آب خشت باباء موقوف بفتح خا و سکون
شین خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که آب در زدن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی
مرقدی راست ؏ روی ترکان هست بازنبا و کشت • از و بر حسن چون بیخ آبخشت آبخو جای را گویند
که میان جزیره دریا باشد و آنرا آبخوست نیز خوانند عمق بخاری گوید ؏ کوی که هست مردمک دیده
آبخو • ماخود چو ماهی است که دارد دو آبخور باباء موقوف بضم خا و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب
باشد شاعر گفته خواست قلم تا که بسنجد شود کابخورش جانب میخانه شد حکیم قطران نظم فرموده ؏ سرشتم
که بر اندر جهان آبخور من • کز شهر بر او زد جهان آبخور تو • دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؏ دل غمت ای اود
سیر چون جگر بیخورم • تشنه بحر من که دید آبخور آتشین • سیوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جای را خوانند
که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی آنرا عطن گویند و بهندی گهات نامند آبخورد باباء
موقوف و ضم خا و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی
راست ؏ جان شد اینجا چه جنگ میبرد تن • که آبخوردش ازین جهان برخواست • دوم توقف نمودن

ومقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ~ سه عالم ابیح کسی بورد • دران خاک یکماه کرد ابخورد آبخوست
با یای موقوف بضم وخا و واو معدوله بمعنی الجو باشد که مرقوم شد شمس فخری راست ~ ز دریای تعظیم شاه
کریم • بود هفت گردون کمین آبخوست • آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ~ زمینی باشد که هر جای که آنرا
اندک بکنند آب • برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب • و در بعضی موج و در بعضی بمعنی باد و آن مرقوم است
آبدار چهار معنی دارد اول کنایت از مردم صاحب جمعیت و سامان بود دوم خوبی با طراوت را گویند
حکیم سنائی نظم نموده ~ سفته الملک ظاهر آنکه خواب • ابر دس انداز خواهد کرد • سیوم هر چیز براق را خوانند
مانند مویها و جواهر تیغها و چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی گوید ~ چو با او بدید آنچه جای درنگ
همان اندازی که بود پس نخبک • چهارم کیاهیست که سعله باشد تالیف حرفا ایدان • دو معنی دارد اول
نسبی را گویند که آب در آنجا فراهم آمده وآنرا آبگیر وآبشخور خوانند حکیم خاقانی گوید ~ آب باران خور صدف
گردآبگاه تشنگی • ماهی اسا هیچ آب از ایدان کس مخور • دوم مخفف آباد آنست آب در جگر ندارد
وآب در جگر ندارد یعنی مفلس و بی اخرست • کمال اسمعیل راست ~ آن تیر گشته را که نبد آب در جگر
از روی امتلاء بُد اکنون زخوان شکر • آبدست سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی فرماید ~
جمال یار شد قبله نمازم • ز اشک انشک او شد آبدستم • آبدستان وآبدسان آبدان بتقیم باک
بستاند چو گرد آلوده ببارد • نه شرم از آبدست اند نه ننگ از آبدست ایس • دوم استیا کاری را گویند
که دست او در کارها عزت خوند بخشد شیخ نظامی نظم نموده ~ بنقاشی زبانی مرده داده • بر ساقی را
فلندس زیاده • چنان در لطف بود پس آبدستی • که بر آب از لطافت نقش بستی • سیوم هاون زاید ماک را
نامند ~ من خمش کردم که امد خون عسب • یک نشان تا آبدستان میرسند • حکیم خاقانی بمعنی آفتابی
نظم نموده ~ آسمان آورد زرین آبدستان آفتاب • پشت خم بس سر آن خون آبدستان آمده
آبدندان چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون و حریص باشد حکیم انوری فرماید ~ حادثه در نرد
در دو قسمه و در شطرنج رنج • بد سگالت را حریف آب دندان یافته حکیم خاقانی گفته ~ تو خود را
از سر غریب وفای خیان کیاسان زن • هوا دار الدین و دندان حریف آبدندان شو • دوم حبی از امر
دو لود سیوم نام نوعی از انار است چهارم اسم حلوای است ~ آب برانیه رهکذر آب را گویند آبرفت

بضم راستی را گویند که بصدمات گردد و مدور شده باشد با بار موقوف و ضم را و واو معروف سنبل باشد و
آنرا بهندی جهر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکوفه مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را
گویند حکیم سوزنی فرماید شعر تو باید با بریز در انداخت گر بود از مشک بر سر بار بر حکیم برحاجی کعبه
مثال بسته یک سرای کریز به مطبخ در انجا دفنی آب ریز دوم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب
بر سر و بر تن نیز بریزند سیوم گردابی بود که به جهت ریختن آب مستعمل کنده باشد با بای موقوف و رای
مکسور و اظهار ها طراوتی است بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن و آنرا آبات نیز گویند
آبزیرکان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز
و تیرکان نیز گویند آب زرفت با بای موقوف و ضم را منقوط و سکون فا بمعنی آب حسبت است که مرقوم
گشت و حکیم طرطری گفته ن چون ابر رفت روی زمستانی چندین ترش و عفن چرا شد آبزن ظرفی
باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن میسازند و اطبا آنرا گاهی تا بگردن پر کنند
وگاه بادونه جوشانیده و در حمام و غیر حمام نیز بگذارند و بیمار را در آن میان بنشانند یا بخوابانند و بجهت آن
نیز بوسیله سازند مانند طبقی که در میان آن سوراخی باشد بنوعی که سر بوس را بر سر آن بنهند مریض
بیرون وگاه آبزن خشک نیز بعمل آرند آنچنان بود که ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخارات
کنند و بیمار در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند الس بفتح نام شهریست السال باغ
باشد محری گرمانی راست ن بهار ستون که صد راه را الان لب آن بلبل اندر الالان البست بفتح
با و سکون سین گوشت نیز باشد و بکسر با البیش را گویند مولوی معنوی فرماید حرد حرد السنت از بنیاه
نو بهاد چشم بیان چون درج و درم شمار مرمیان می ستوی السنت لی مسیح حامیان از لاف گفتار فصیح
البستان البستن خرما باشد مولوی معنوی فرماید و روزه گر زنج البستان بود برخنبن اشکنش زندان
بود حکیم سوزنی فرماید بهار تازه البستان سار ست فردوس بر س وقیست هنگام البسته بفتح باد
منبی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بکسر با ز بران ما بشد و آنرا میاری زحم خوانند البکون
بکسر با و سکون سین و ضم کاف عجمی و واو معروف نام جزیره که در سه فرسنگی استرآباد بود گویند که از در
خانه که آنرا اکول نام است از جانب خوارزم آمده و بدریای خزر که اسم آن سکون است و مردم
بغلط قلزم میگویند فرد میر در محل نوشتن زود آبکون را بدریای اسکون اسکو میگفتند چون آن خزر

دراجامحل

در انجا محل واقع نشده باشد انرا ابسکون نام کرده اورده اند چون سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار
گریخته بان جزیره رسید روز چند سپری گشت درین وقت ان جزیره را اب گرفته بدان جهت
که رود جیحون پیشتر بدریای مشرق میریخت نزدیک برامدن لشکر مغول راه گردانید و بدریای ابسکون
ریخت ناچار زمین خشک بدر فرو رفت اوستاد رودکی فرماید ◦ گرفته روی دریا جمله کشتیهای
تو بر تو ز نهر میج خوابانست ز بیرون تا بابسکون و دریای ◦ ابسکون را گاهی بنام ان جزیره نیز خوانند
ابسکون میگویند چنانچه اوستاد فرخی نظم فرموده ◦ تو داری از کنار گنگ تا دریای ابسکون ◦
تو داری از در کاکنج تا قصدار تا بلغون ◦ آبشتن بفتح با و سکون شین منقوط و تای فوقانی مفتوح نهفته و
پوشیده داشتن بود ◦ ابشتگاه ابشنگه ابنگاه ابشنگه هر چهار لغت بمعنی طهارت خانه باشد
شاعری گفته ◦ نه همی بار نشانشد زغم سر کین ◦ به گلستان نشانند در ابسکاه ◦ آبشخور بکسر با و سکون
شین منقوط و ضم خا و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست ◦
ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما ◦ بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما ◦ دوم از کنار آبشخور تا لب رودخانه جای را
گویند که مردمان و جانوران از انجا اب خورند و انرا بتازی عطن و بهندی گهات نامند کمال فرماید ◦
هر کجا تار سرایت تو سایه فگند ◦ گنگ و شاهین بهم آمید سوی آبشخور ◦ هم او گوید ◦ کی تا آبشخور حکم دل راه
نبرد ◦ گر گذاری همه اندر دل تو یاران گذرد ◦ سیوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آبشخورد نیز خوانند
حکیم اسدی گفته ◦ ستوران زمین راوی از مادرست ◦ همانجا مداریم و آبشخورست ◦ آبشناس کنایت
از دو چیز است اول حقیقت شناس و قاعده دان بود سیف اسفرنگی گفته ◦ پیش عنان تو آمد
آبشناسان مقیم ◦ زیر رکاب تو اند کارگذاران زمین ◦ دوم شخصی را گویند که بالا تر کسی بر آمده از صلاح و
فساد آن در تاخیر دار کند ◦ آبک بضم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگری و کیمیاگران زیبق را گویند معرب
آن آبک باشد نجیب گفته ◦ پیش وجود مس شود ازمی لبال زر ◦ گوی که خوابک را جزای کیمیاست ◦
دوم نام ابله باشد که اطفال بر او سر زنند سیوم مرحز زنگی و برات را گویند ◦ آبکار دو معنی دارد اول سقا
باشد امیر خسرو فرماید ◦ انرا گفتم که چندین دور الساکنست چه بود ◦ گفت در مهر رکاب سه بودم در انتظار ◦
کان زمان کاید شه عالم بعزاز ملک خویش ◦ گوهر خود را کنم در راه میمونش نثار ◦ تا در افغانی من در شهر یکو شکر
دو نیست خوانند مرا تا زنده اند آبکار ◦ دوم شراب خوار و شراب فروش گویند حکیم خاقانی راست ◦ بانگ

اندر افتنه گاباد و سر خیر گیرفی • ان الکار عشرت کر مرد کاراری انکسو و بکسر با بام دریای چین است کو گیند هر شب زمان
خوب صورت از آن دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون سر در شوند بار بدریا فرود
روند و آن دریا را استعاری بحر احمر با عین بعید الکاره بمعنی اوکانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد • ابکون دو
معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغت السکون مرقوم شد دوم نشاسته را گویند • ابکیر دو معنی
دارد اول گوی را گویند که آب باران در او فراهم آمده و آنرا السخر تالاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گوید
بیت • در او ابکیری به پهنای راغ • سپاه از در آب شکن گیر باغ • دوم افزاری باشد مانند جاروئی که جولاهگان دارند
و آنرا در آب فرو برند و برآرند و بر جامه پاشند تا نفت زند حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت • بدست جیب حاسوره و کلاده
درخج • تا بکیر عیشوب و میخ کوب طناب • ابکینه با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه حکیم ازرقی فرماید بیت
زان شراب خورد باید حرم یاقوت خام • کز فروغش مسکوبن ساع بود یاقوت شان • بیت • را ابکینه دست آن چون
تو زیر دست افکند • دست بیرون کرد بنداری کلیم از بادبان • دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت
حوان جامه کیحروانی نماند • بجام ابکینه چه باید فشاند • سیوم التماس را نامند • ابلوج قند باشد نوبهار خامی راست بیت
تا ابلوج همچو طرز دندانت بطعم • ناخن نبات بینت به بخشن نظر شکر • باده نهاده در این دو بیست معنی
دست انشاط عیش بفتح و ظفر شکر • اب مرغان نام سبزیکاهیست در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه
شنبه آنجا بسیر روند شاعر گفته بیت • دیگر نروم بآب مرغان • دیگر نخورم کباب مرغان • و نیز نام چشمه ایست
در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که در آنجا باشند از دنبال برنده آب
روان شوند و هر جا که ملخ آمده خرابی کرده آن آب را بانجا برند تا سارها آن ملخ را بخورند و آنرا چشمه سار هم گویند • ابلو
با بای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست بیت • صنعش رسد که بهر دو باید شقایق در
باغ • و ما لطفش سوری • ابیس با یای مکسور و یای معروف نام قریه ایست نزدیکی غاری که سیلی از آنجا حاصل
شود • ابهی بفتح نام رودیست از زرتشت بهرام هروی گفته بیت • در آن وقف نزدیک دریا نشیند
یکی زرف دریا برش تا بدید • بوستان در وی نام زنان الهی • که قدرتش نبود است هرگز تهی • آبی سه معنی دارد
اول نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای ناامیدی گفته بیت • آبی که ببر بود زنگی عیاری تو خط وقتی
بود زنبای کو در بر دان فتاده باشد • پس او بهی نهاده باشد • دوم باشد معروف • سیوم نام نوعی از انگور باشد
و آتش فروز • ابیار شخصی را گویند که مسبه دعات را آب و هد کمال اسمعیل راست بیت • تا کشت تخم مهر تو

یکی دم چند انگشت ازچشمه سار خون جگر ابیار چشم آتش فروز سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی بهیات کله
ادمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون انرا گرم کرده درمیان آب نهند اب را بجذب در کشد و هرگاه خواهند که آتش را
برافروزند ان طرف را بر آتش نهند تا گرم شود و از انجا آب بر آتش افروخته شود و از مخترعات جالینوس حکیم است
و انرا دمه نیز گویند و بتازی جره مشتعله خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سیوم
نام مرغی است که انرا بتازی ققنس خوانند آتش پارسی رنگ انبار آتش پارسی نامند اوستاد منطقی در اورده
دل ببین که مرا غمکه جهان اورد دل عشق که بر سرم چه طوفان اورد آتش پارسی روان سوز بسر است ان عشق
که از خاک خراسان اورد و در بعضی از فرهنگها در کتب طب اورده اند که نار فارسی و حمره هر دو یک مرض است
با و مرض نزدیک بهم وان بثره چند است بسیار سوزان با درد شدید از زوایل ان خارش و ززوایی با او همراه
میباشد وجوشیدن و پخته شدن و جوششهای دیگر تهی مانده و لون ان بسرخی مایل است و خداوند ان
مرض در اکثر اوقات با حرارت و تب میباشد و سبب ان صفرای تند و تیز است در نهایت حدت و علاج
ان بدفع صفرا و ضمادات خنک غذاهای خنک باید کرد و این غیر اتشک است که بیاد فرنگ معروف است
کنایه از تبخاله بود حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته بیت دیدم را گرفته لب آتش پارسی ز تب نطق من آب
تاریان برده بسکینه دری آتش خور و آتش خواره دو معنی دارد اول مرغی باشد که اکثر داغلب آتش خورد مثال
خسرو است فرسور دل و رونق عالم بحجر مرغ آتش خوار کی لذت شناسد دانه را دوم کنایت از ظالم بود حکیم
سنائی بود بیت به بیزدات عالم انراز مدحت ای پادشاه آتشخوار آتش پاره جنجاح را گویند خواجه فضل الدین
کاشی نظم نموده بیت آتش زنه و سوخته و سنگ بهم کی در گیرد چو سوخته دارد هم نزدیکی و دوری است بلاست
عظیم دوری زتو کافری و نزدیکی هم منوچهری راست بیت ای خداوند که روزی خشم تو ارم تو در جهد
آتش بسنگ آتش و آتش زنه آتشک سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب بود سیوم
نام مرضیست که انرا ابله فرنگ گویند آتشبره با بای فوقانی نام رودیست مفتوح و شین منقوط مکسور و زای
منقوط مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک آتل بکسر تای فوقانی نام رودیست بس بزرگ که از
کوههای اس و ارس و بلغار خزر گویند که از ان بزرگتر رودی در جهان نیست اورده اند
که هفتاد و چند بحر از ان اب بر میدارند که از هیچ کدام ست پا باسانی گذر نشاید حکیم خاقانی فرماید بیت
کر سوی قند زمرکان تیر سد اتل اسک راه قند ز سوی اتل بجز نگشاید آلون دو معنی دارد

اول زن کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن نماید مثال ~ اوست طغان شاه من
مادرم التون اد : من برضای تمام سنقر کنان ~ اجاکن و اجال خاک را گویند اجل بکسر جیم در عربی سه معنی دارد
اول اخرت بود دوم برانگیزنده گویند سیوم جزبهای با مهلت باشد اجیکان با جیم مفتوح بنون زده
و کاف عجمی اسست نام قریه ایست از قرای سرخس و معرب ان اجیقان باشد دوم بچه دان باشد و انرا
بتازی مشیمه خوانند اجل بضم جیم آروغ باشد مسیح اوبهان نظم نموده ~ ناخوشیهای دهر را بالکل باید
خورد و ناوردن اجل اجار سه معنی دارد اول معروف امیر خسرو فرماید ~ درویش بعشق جود در خلق تو از نماز نعمه تر
و ذر زبیر کر اجار بنابی : دوم امیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ~ راست نکردد دروغ مکر بچاره : معصفه
وا ادین دروغ میاجار : هم او کوید ~ بر سوره زبیر اسخوش نزا : تا مدرت بکار چون بیاعاز : دلوسیت
جهان که زهر قاتل را : در نوش بمکر خود بیاجار : سیوم زمین است دربند و بر شکسته و کوی را کویند فخرکای گفته
زمینی نیست در عالم سراسر : ازین بیرمرده تر زین لس عجب تر : چکونه جای باشد صعب و شنوار زیکی در باد
کر اجار کهار : و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت اخ اذین بود اخال جیزهای افکنده
باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و روفته جاروب و امثال ان و انرا اشتازی
خشو خوانند حکیم سنای فرموده ~ دامن تر دامنان عقل در اخال کس : ساعد هودج کشان عشق
بر خلخال کس : حکیم ناصر خسرو راست ~ از جاه جلالی که حالت امروز : ان سوی خردمند نه جاهی است
نه اجلال : جاهی و جلالی که نه صندوق درون است جاهی و جلالیست کران سنک و بر اخال اخش بمعنی
برکشیدن باشد شیخ سعدی فرماید ~ ای شمشیر جفا بر سر ما اخته : صلح کردیم که مارا سر پیکار نیست
حکیم سوزنی گفته ~ بهبوستان شرف خرمی و سبزی نیست : که سر افراخته قد بوستان شرف اخ بضم خا
دو معنی دارد اول علمی نه السبا برا کویند و ان معروف است دوم استخوانی را کویند که در زیر کردن و بالای سینه باشد
و انرا اخرک نیز کویند و بتاری ترقوه و ترفوه خوانند امیر خسرو در صفت کشمیر گفته ~ به اران خنک تو تیش
دشمن : جای سازد را اخر کردن اخر دست دو معنی دارد اول و اخر قمار دوم صف نعال اخر سالار میر اخور را کویند
اخرک بضم خا و فتح را بمعنی دوم اخر نشب که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ~ تیغ تو تیر نیست که زخنک تو تیشی
در خورد او بکردن خصم اخرک بود اخریان با خا موقوف و کسر را و یای تحتانی با لف کشیده و نون موقوف
متاع و کالا را کویند و انرا اخریان با لف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه کویند استاد عسجدی نظم نموده ~



اخریان خرد

اخر بان خرد سفته و نستم بدوست • هیچ مدارم واگر چون دل و جان نبرد اوست اخش بفتح خا و سکون شین
منقوطه قیمت باشد شمس فخری گفته • در سلک مدحت تو شکر چه در کشیدم دری که هست ازو احد
ملک نیستم اخس اخشیج با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری
نظم نموده • عالم از عدل ابو اسحاق گشت است • الجهان • گر جهان برداشت رسم گفتگوی اخشیج
دم یک عناصر اربعه را بنا بر ضدیت با یکدیگر اخشیج میگویند حکیم خاقانی فرماید • مردم از نژاد گیتی
یکدو داد اندر سه جسم • گرچه از چار اخشیج و پنج حس در ششتند رحم • اثیرالدین اخسیکتی • ز عزم حزم
تو باید بود اخشیج اثر • هوا اشتاب عجول و زمین درنگ صبور • اخشیجان جمع آنست حکیم سنائی راست
اخشیجان و کینه در دار • مرد کاشتند زندگانی خوار • با خای موقوف و ضم سین و فتح میم سر نیزه باشد منیز که از
برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح الف نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بضم میم و سین
و در بعضی بسین منقوطه هم مرقوم است • اداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا الجود الجو
د جزیره و جزیره نیز خوانند اوخ بفتح دال دو معنی دارد اول بمعنی شکوه آمده و آنرا اوح نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
• روز تو مرکز با یاران شاد میمون کی شود • چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی • کرن بارستان
علم اندر یکی خانه • روز خوش امروز فردا اوخ و میمون کنی • و بمعنی بلندی باشد ادخش بضم دال بمعنی
ادرست بضم دال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور ستر رگ زن باشد ادرخش با دال
موقوف و فتح را و سکون خا آتش آسمانی باشد که آنرا تبازی نامند حکیم اسدی فرماید • خصمت بود
بجنگ خفت و تیر ادرخش • تو همچو کوه تیر بد اندیش تو صدا • ادرم با دال موقوف و فتح را دو معنی دارد اول
نمد زین باشد و آنرا درمه نیز گویند مختاری راست • مرد را کند از گرد سواران خشم کوشش • اسب را
اعنه در خون مردم ادرم • دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده است • چیست انجام اخر کار است • نوع اسلحه که خونخوار است • اورنگ
با دال موقوف و فتح را و سکون نون و کاف عجمی رنج و محنت و آفت بود و آنرا اورنگ گو بحذف
الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی نظم فرموده • از چشم بدی مرا چو دیده بگیر فرمباد اورنگ امیر معزی
راست • مهرگان بر تو مبارک باد و گشت سپهر • جامه تو بی عیب باد و عمر تو بی اورنگ • اده بفتح دال
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران

بالای آن بشنید سنجری گفته ع فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم میان برج خط استواست چون آده

ادیش بکسر دال و یای معروف آتش باشد چون در کلام پارسی تای فوقانی و دال غیر منقوطه را یکحرف اعتبار
میکنند چنانچه در مقدمه ذکر آن نموده باشند تای آتش را بدال بدل کرده ادش گفتند و چون آتش بفتح تا
اشتهار دارد و در اصل این لغت بکسر موضوع بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل
کند ادیش خوانند و صاحب فرهنگ این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده اند بواسطه آنکه در زمان قدیم
بزیر دال نقطه می نهاده اند نهاده اند از خیال دال منقوط کرده اند حکیم انوری فرماید ع گر کند چوب استخوان تو
حکم سنجه خوبها شود ادیش اوینده با دال موقوف و فتح یای تحتانیه قوس قزح باشد استاد رودکی
فرماید ع علم ابر و تندر بود کوس او کمان اوینده شود ژاله تیر اوینه بکسر دال و یای معروف روز جمعه باشد
کمال اسمعیل گفته ست ع ز شوق نام تو منبر همیشه در محراث چو کودکان همه اوینه خواهد از یزدان آذر در میان عوام
بفتح دال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم مرقوم کلک تحقیق نموده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس
العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین
رواسی در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند میرزا اول
از شیخ صدر الدین پرسیده اند که شما رواس اسم سس اید ما روات نیائید شیخ عرض نمود که ما رواسی نصاییم
میرزا گفته اند این هم نبوده اید چه رواس بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال کرده اند
آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته اند که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام
میرزا فرمود که شما منجمان عربیش نبوده اند چه آذر بضم ذال است و بفتح ذال نیامده آذری در بدیهه گفته که ذال
آذر ماه سالها در قیام حمل و خواری کند زانیده چنانکه پشتش دو تا گشته و نیز و تنگ مانی باشد که کیفیت ذکرش
واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته نیت راست کرده میرزا از آن بدیهه او خوشش آمده با ایشان
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم بسیاری از پارسیان را که در دین زردشت بوده دیدم که جزوی چند
از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس قدیم بود و در فرس از زند و استا
کتابی که در آخر این کتاب از زند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است داد هرجا که خرداد زند
میکرد و با این لغت که میرسید آذر بضم دال مهمله میخواهد و میگفت که در کتاب زند و استا این لغت بدال
منقوطه نیامده و هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود چون آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر زرین و آذرخش

دادزکون

واذرکون وامثالهم همه را بضم دال مهمله میخوانند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا با دال آمده و میتواند بود که هر دو
صحیح باشد و بفتح دال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن جمیع شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و
کمال اسمعیل وغیره اذر بفتح دال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال این لغت چهار معنی دارد اول
اسم فرشته ایست که ملازم نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالح که در روز اذر از ماه اذر سانح شود بدو تعلق
دارد دوم اتش را گویند حکیم انوری فرماید ساغرش بر باده رنگین چنان اندیشم کز میان آب روشن بر فروزی
اذری حکیم خاقانی راست منم آن مرغ کاتش افروزد خویشتن را در اذر اندازد اورده اند عجمانرا هفت
اتشکده بوده بدین موجب اول اذر مهر دوم اذر نوش سیوم اذر بهرام چهارم اذر آئین پنجم اذر خرین ششم اذر برزین
هفتم اذر زردست و هر یک ازین اتشکدها هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوریکه
متعلق بان کواکب بوده دران اتش میسوختند سیوم نام ماه نهم از سال شمسی و دران مدت [illegible] نیر اعظم است
در برج کمان مختاری گفته گر نیست اب نقش پذیرنده پس چرا هر بامداد نقش کند یاد اذرش چهارم نام
روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق اید
ان روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و اتشخانه را بیارایند و آفرین سازند و این روز را
اذر جشن نامند وجه انکه چون روز با نام موافق اید عید کنند بدین قوی ایزدی ایزد سبحانه در ذیل لغت اسپند
مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و به اتشکده شدن اذراباد دو معنی دارد
اول شهر تبریز باشد و انرا اذراباد گان و اذربایگان نیز گویند دوم اسم اتشکده ایست اذراباد گان بمعنی
نخست اذراباد است که مرقوم گشت شیخ فرماید ازانجا شد بسر اباد گان بیامد سوی اذراباد گان اذر
آئین نام اتشکده چهارم است از جمله هفت اتشکده که پارسیانرا بود اذر افروز بمعنی اتش افروز است
که مرقوم شد اذر باد نام یکی از موبد موبدانست که نام پدرش مار اسپند بود پارسیان گویند که دو نفر موبد
موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی ارداویراف دوم اذر باد مار اسپند دار او برا فضل
و عالم بوده و بعد ازین دو نفر در میان عجم هیچکس را علم بدان درجه و مرتبه نرسید که لفظ موبد موبدان
از روی استحقاق برو اطلاق نمود و این اذراباد از اولاد زردشت است بهرام پژدوی گفته چون اذر
باد این برهان نمود نماند شک که اندر مردمان بود اذر باد مار اسپند همان اذراباد است که
مرقوم شد زردشت بهرام پژدوی گفته که اذر باد بن مار اسپند است اسوده پاک و راد و ارجمند است

به باب از تخم زردشت سنقمان • بنام او در ماه مار اسفندان • هم آذرگشنسب شاه از روی مادر ازین تجنی
نیابشد نبیره بهتر آذر بابکان بمعنی نخست آذرابادست دمعرب آن او بار بخان بود از نیر الدین اخستکی را ست
• از مغان فتح آذر بابکان شعر مثبت • درچه شعری را بجای از مغان نتوان گرفت آذر خرین اسم
آتشکده ششم است از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خراد نیز گویند آذر زردهشت نام آتشکده
هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرموده • پرستنده آذر زردهشت همی
رفت با باژ برسم بمشت • چو از دور جای پرستش بدید • شد از آب دیده رخش ناپدید آذر برزین نام آتشکده بود
دو وجه تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه خسرو سواره میرفت و ران اثنا رعد صدای در غایت مهابت
میکند و کیخسرو را از اسپ می اندازد همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ او و میخورد و زین فرزان میکرد و
نمیگذارد که آتش فرو نشیند بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خواندند دوم یکی از ائمه دین ابراهیم
زردشتی که برزین نام او بوده • کجا آذر بتبر برزین کنون • فروزد آنجا همی رهنمون • مسعود سعد و سلمان گفته
در دل دود رود دیده من روز و شب • آذر برزین بود و زرد و کیک آذر بود • آذر بویه گل اسنان شد آن زرد رنگ
شود و بوته آن بر خار باشد و بیخ آنرا کلیم شتوی گویند و بپارسی فلار نامند آذر بهر نام آتشکده سیوم باشد
از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند آذر خراد نام آتشکده بود پس علی بناد شیراز او استاد
فرخی فرماید • پدر و مادر و بشناخت چو • هر دو خوانند شاه را داماد • پیش دست او بسجود کنند چون
مغان پیش آذر خراد • دوم نام یکی از موبدان است که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان برین
عقیده دارند که نام ملک و یا محافظت آتشکده مامور است او استاد فرخی فرماید • همه بیابان زان دود گشته
اکنون • چون جان آذر خرداد از درخراد آذرخش بضم دال منقوطه و سکون خا نام روز نهم از ماه آذر است
و شرح آن در ذیل لغت آذر مرقوم شد آذر بست بضم و فتح دال منقوطه و سکون بای عجمی آذرگشسب بفتح شین
منقوطه و سکون سین آذرگشسب بضم کاف عجمی و سکون سین آذرگشسب بفتح شین منقوطه و سکون سین
این چهار لغت مترادفه اند و معنی اول نام سروشیست که محافظت آتش کند و همیشه در میان آتش
مقام دارد و از شرشها هیچ سروشی به تندی و جلدی وی نیست منوچهر در صفت اسپ گفته
در شوخی زخم و زجر و در شود و سرکشی و بهم • همچو آذرگشسب بالتش همچو مرغابی باب • حکیم سنای فرماید
آب در آتش نخوانده آذر اسپ آن صدق خوانده واینست آذرنب • حکیم فردوسی راست • چو بد ساخت

کار آید باسپ بباید بکبر دار آذر گسپ دوم نام آتشکده باشد که گشتاسب در بلخ بنا نهاده گنجهای خود را
دران پنهان ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم کرده گنجها را برداشت شیخ نظامی
در اقبال نامهٔ سکندری نظم نموده ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب گشت بهاری
دل افروز در بلخ بود کزو تازه گل را دهن تلخ بود زده موبدش نعل زرین بر اسب شد آن خانه را نام آذر
گسپ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آذرگسپ برق را گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود
چه آذر آتش است و گسپ و سپ کسپ و گشت است بمعنی جهنده آمده آذرزا بمعنی کشت آتش افروز است که مرقوم
شد استاد رودکی فرماید نفس را بعد رم فدا مکن کرد چو آذر زا آتشم بشر کرد آذرگون بفتح ذال منقوطه و سکون
را و ضم کاف عجمی و واو موقوف نوعی از شقایق که کنارها بغایت سرخ رنگ شود و میانه اش سیاه باشد
حکیم سنائی فرماید که پنهان کرد خیر ابتر و بسنگ خاره در آذر که رویاند همی حربی ز خاک تیره آذرگون حکیم ازرقی
گفته ببوی حلقت ار خواهی کنی روز چو آذرگون نبات حسنش ار خواهی را آذرگون کنی آذر آذرگشنسپ و آذر
نوش آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان بنا بوده دارا آذرنوش آذر مهر خوانند بفتح ذال منقوطه و سکون
را آتش پرست بود آذرماه ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و فتح را و سکون
نون روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید بسنگ گران اندر آن سنگ خورد مران سنگ و آن نیز بشکست
خورد فروغی بر آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ آذرهمایون نام ساحره بوده
از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم سکندر در آنجا گاه کرد بدین تقریب
بلیناس را جادو میگفتند آذین بکسر ذال منقوطه و سکون یای معروف زینت و آرایش بود حکیم
فردوسی فرماید ز پی قدر خویش صدرش را بست روح القدس ز خلد آذین حکیم خاقانی گفته
بهر آذین عروس خاطرش چرخ اطلس را بدیبای فرست و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم نیز مرقوم است
فاما تمثالی که خاطر از آن جمع شود بنظر نرسید آراد و آرد دو معنی دارد اول نام فرشته است که موکل باشد
بر دین و تدبیر و امور مصالحی که بروز آراد بود بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم از ماههای شمسی چنانچه
از قطعهٔ که شیخ فیضی در بیان اسامیها ایام بنظم آورده و در ذیل لغت آبان مرقوم شد مستفاد میگردد و نیست
درین روز حاجت به تو بریدن و پوشیدن و درین روز سفر کردن نشاید دوم آرام است که بعد ازین مرقوم
میگردد آرام دو معنی دارد اول معروف است دوم باغی باشد که میان شهر و مدینه و قصبه و ده سازند

دانرا ارام بن نیز خوانند و نقل و تحویل نمودن بارای موقوف و فتح دال نام گل اذرگونست ارایش سه معنی
دارد اول معروف است دوم نام نواییست از موسیقی سیوم بمعنی رسم و ایین امده حکیم فردوسی راست
سوی او یکی نامه هسته زارایش بندگی گشته آرایش خورشید نام نواییست از مصنفات باربد مطرب شیخ
نظامی در صفت باربد گوید چو روز ارایش خورشید راهی ورا ارایش پری خورشید ناهی ارت بفتح را ارایج
باشد ارج بفتح دو معنی دارد اول بمعنی ارت که مرقوم شد دوم نام پرنده ایست اول ظرفی باشد
مانند طبقی که دران سوراخ باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان انرا بر سر دیگ نهند و عن و شیره
و شهد و غیره بدان صاف کنند و انرا اشیه بالا نیز گویند ارده اسپیتا باشد مانند کاجی که ارارد می برند
انرا مردم فقیر بخورند و انرا امیتازی سخیه گویند ارزه بارای موقوف و فتح منقوط گاه گل باشد ارات
بفتح دوم مخفف اراسته بود ارست بفتح را و سکون سین دو معنی دارد اول بمعنی توانست شد دوم
مخفف اراسته بود اراستن بفتح را و سکون مخفف اراسته بود اوستاد فرخی راست بیت ای انبر که
اراسته تر از صد بداشت و قصه نیر انداختن معروف و مشهور است خسروی گفته بیت چون کار به
قفل بند و تقدیر فتد از جیب دگر کلید تدبیر فتد ارش کهرم چو پیر گردد بخت در معرکه پیکان هزار تیر فتد
ارغده بضم را و سکون عین و فتح دال خشمگین و قهرالوده را گویند وانرا ارغنده نیز خوانند اوستاد فرخی
فرماید بیت شیر ارغده اگر پیش تواند به نبرد بل اشفته اگر گرد بجدال بدل نحجته صمصام تو بینداز لم خنجر
بیرایه میدان تو بلند خنکال ابوالفرج رونی راست بیت اگر الفقعده ببندند از من نیست جام جوش تر از
غنده شکر این حال چون توانم کرد که مرا بسند الفقعده دوم بمعنی حریص امده منوچهر فرماید بیت ارغده
بر ثنای تو جان سست زانکه پرورده اخلاق مکارم تو منم ارزن بارای موقوف بمعنی ارزو و حسرت
باشد خواجوی کرمانی راست بیت از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان هر که گردار تو
بیند نیستش هیچ ارمان ارمش بفتح را و کسر میم بمعنی ارامش امده شیخ اذری است بیت راه را
هر کسی نمیشاید پیر چو هر شناس می باید تا خورشید پرورش باید ور دل خلق ارمش باید ارمده
بفتح را و سکون میم و فتح دال و اخفا ها ارمیده بود حکیم اسدی در توحید فرماید بیت گران ساخت
سنگ و سبک باد و اب روان کرد گردون و آرمده خاک ارد بارا موقوف دو معنی دارد
اول معروف دوم بمعنی بعضر امده ارن بفتح رای مخفف ارنج باشد و ارت نیز خوانند اغاجی گفته

ارمانی دست

زانو ، دست

زمانی گردی جفت رخسار • زمانی جفت گردی از زن • ازنگ بفتح را و سکون نون و کاف عجمی شش معنی وارد
اول زنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید • از رنگ زرد باد چنان زنگ روی خصم • با واتش سر بریده چو سر
کفته باد زنگ • دوم ارنج باشد منصور شیرازی راست • کر بعهد تو ظلم باز دخنک • باد دستش
بریده از ازنگ • سیوم بمعنی همانا آمده است استاد رودکی نظم نموده • هرگز نکند سوی من خسته
نگاهی • ازنگ نخواهد که شود جمع دل من • چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل نظم نموده • نه هرگز از
تو رسیده بموی ازنگی • نه هرگز از تو رسیده بموری ازاری • عضا بری گفته • کشته تمام اسلم شوق و نشاط
اقبال • بوده نصیب ازنگ و زنگ ادبار • پنجم حاکم باشد وانرا اکنار نگ نیز خوانند ششم مکر و حیله سرف
سغوده گویند • بر طبل قسیم همی زند رایت گاهی شاید • بلیسه این چه ازنگ است • ازون با رای مضموم
و واو معروف صنعتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری فرماید • به ازون او بنیت شه بر بوم رست
جهان را به اورون و ازین جست • ازین با رای موقوف و واو مکور و یای معروف تجربه باشد • ازی بکسر رای
و یای معروف کینه بود خسروانی گفته • اه از تخم الانکار بد مهر • کار لنج زمن بدل گرفته • از با رای منقوطه
موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گوید • ز فر عقل با بدرت بر سر • ز سر از خون دل چه خواری
او بیت صابر نظم فرموده • سبز گشت از نسیم اش کشت امید • سبز گشت از عطاش معده از
ازاد شش معنی دارد اول در فرهنگ نامه بمعنی بی قید مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان بنده را
ازاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش ازاد کردم و مراد از سرو و سوسن ازاد این تواند بود
که از قید و علت کجی و پیوستن شاخ بشاخ دیگر فارغند و صاحب اختیارات بدیعی آورده
سوسن چهار نوع است یکی سفید وانرا ازاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که ازاد درختی
را گویند که میوه ندهد و همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار ازاد خوانند چنانچه شیخ سعدی درین مقدمه
نظم نموده • بسرو گفت کسی میوه نمی آری • جواب داد که ازادگان تهی دست اند • در گلستان
آورده که از حکیمی پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده
هیچ یکی را ازاد نخوانده مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را اصلی معین است
و وقتی تازه اند گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر از این
علتها فارغ پس صفت ازادگان اینست • گرت ز دست بر آید بخلق باش کریم • ورت ز دست

نشاید چو خسرو باتش آزاد ۞ دوم درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر و بالا بود و در تنه اش راست و هموار تا بالا بر یک منوال است صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چهار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید ۞ من بنده آن قد چو آزاد درختم ۞ من بنده آن صورت چون لعبت چشم ۞ سیوم نام شهریست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره و شراب انجار اشتهرت عظیم است این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد چهارم نوعی از ماهیست که در گیلان بهم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختیست که چون بهایم چوب و ورق آن بخورند بمیرد و این معنی از اختیارات بدیعی نقل نموده شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ازرق را آزاد گویند و آن درخت بادام بادام کوهی است و در کوهستان بدلیس بیشتر از جاهای دیگر شود ۞ آزاد درخت نام درختیست که چون چوب و ورق آنرا بهایم بخورند بمیرند ۞ آزاد میوه نام حلوای است که از قند و مغز بادام سازند بسحق اطعمه گفته ۞ کفت الخال دارد از بوی مشک سهمی آزاد میوه دارد از قند خورد کردی ۞ آزادوار دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوچهر گفته ۞ صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ۞ بلبل راغی براغ اندر همی گرید بزار ۞ این بن بر چکیهای سعدیان بالیرمان ۞ وان زند بر بابهار و میان آزادوار ۞ دوم نام موضعیست از قرای اسفراین که در آنجا اکثر میوه خوب میشود علی الخصوص انگور ۞ آزادی شکر باشد حکیم فردوسی فرماید ۞ هم آزادی تو به یزدان کنم ۞ همی پیش آزاد مردان کنم حکیم خاقانی راست ۞ نعمتی بهتر از آزادی نیست ۞ بر چنین نعمت کفران چه کنم ۞ آرزه بارای منقوطه سنگ نوف زنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۞ سوی خانه شد دختر دل زده ۞ رخان معصفر بگون آرزه ۞ آزر بفتح زاء منقوطه و سکون را اسم آزر و ن لوبی نام پدر آنحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید ۞ نگار صورت آن بت نهد چنین در هم ۞ شکست خامه مانی و رنده آذر نگار او ز مانی غلام صورت اوست ۞ ز من برین که بگفتم گواه آذر ۞ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد ۞ آزرم بفتح زاء منقوطه و سکون را چهارده معنی دارد اول شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید ۞ چو باز از تمنا کرم تر گشت ۞ دلم ز اندیشه بی آزرم تر گشت ۞ دوم رحم و شفقت باشد هم امیر خسرو فرماید ۞ چو شد بر سرش برقی از آزرم ۞ نخارید سرش بناخن از شرم ۞ سیوم عزت و حرمت را گویند حکیم انوری گفته ۞ ای بزرگی که از بلندی قدر ۞ آسمان را بدر شستی آزرم ۞ محمد بهکار نظم نموده

ارزم وارشش ازچه به قیرت بود قصر ازان شمار ازچه به نزدت گران بود چهارم عدل وانصاف
بود شیخ نظامی فرماید ای فلک ارزم توکم دیده ام وازتو همه سال ستم دیده ام پنجم راحت وسلامت
را خوانند شیخ نظامی گفته دوکس روز ارزم داده ست یکی کو مردی بگیرد کو سر او دست ششم بمعنی نگاه
داشت آمده هم شیخ بنظم آورده سپر پهلوانان بید کشت کرم دل طوس تو دربی ارزم گشت
هفتم بمعنی خشم آمده این نیز شیخ نظامی نظم فرموده و باعث جهان داده ام این جرم را که بزباید از سبب ارزم را
نهم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده وا و را ارزمید خت میگفتند حکیم فردوسی راست
یکی دختری بود ارزم نام ز تاج بزرگان شد او شادکام همی بود بر تخت بر چار ماه به پنجم سکشش درآمد
بماه دهم بیداد اشکار ا بود امیر خسرو فرموده بازو گنجینه کرد باز که سخن ارزم شد کارزار یازدهم غم و
اندوه را گویند حکیم سوزنی گفته که اندر زمانه مراکو دکیست که ارزم او ببردم دوازدهم مسلمان شد
نشست سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم کناره گوشه ارزمیدخت نام دختر پرویز بوده که چند روز
پادشاهی نیز کرده بود او را ارزم نیز گویند ارزن بزای منقوط موقوف و بفتح را و سکون نون هلاکت و
محنت و غم و سختی باشد حکیم سوزنی گفته انصاف عدل شاه تبدیر رای تو برداشت از جهان
ستم و جور ارزنگ ارزمون بزای منقوط موقوف وضم میم و سکون واو معروف ازمایش بود امیر خسرو
راست ازمون ارخش را در بدل گاه سنگی ست امتحان نفاس را در نقش اسب لاغر است
حکیم خاقانی فرماید ای دست روزگار که ازمون زمن شمرکش به بغل که پاکیزه اسم بزای
منقوط مفتوح براو زده زنگ را گویند وانرا ازنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ارزد ابر بر
دردین بیاران در چمن بپرورد ورد گشت حرزی ما فراق نرگس ارزد زرد هم او گوید بوستان از
بانگ مرغان پرخروش زیر گشت گلستان ارزده گوهر چون سپهر پر گشت آزو بضم را منقوط
و واو معروف و را موقوف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعه جام کس اگر آزم
نکند درد منتم مخمور مرو باش ای حمیت قانع خاک خواری طبعت آزو کمال اسمعیل نظم نموده
و همان نیز حیف باز مانده از پی حسبت اگر نشد بجگر گوشه عداوت آزور آزیغ بکسر را منقوط
و یای معروف نفرت شمس فخری گفته از جای زمانه چند رسد بر دل خسته نفرت و آزیغ آز
بزای عجمی موقوف بمعنی اسودن و بیابان ها بود حکیم ناصر خسرو گفته آز گرد صفاهات طلب جوی

سخندان جا بنرالکیف عقل تیمی از ازبار بکسر رای عجمی فرش را گویند که بسنگ خشت و تخته و امثال

ان بیارند خواجه عمید لوبکی نظم نموده ٭ برای زینت درگاه عالیست ٭ ز مهر و ماه کردند ازبارانه ازبر بمعنی

ازار باشد حکیم الوری گفته ٭ در جهان چند انکه خواهی بی شمار ٭ نیست نیستی نهیب و محبت ازبر هست

در فلک چند انکه خواهی بیقیاس ٭ نفرت اهو و خشم سیر هست ازن بازاد عجمی مفتوح بنون زده کلی را

گویند که در عمارت بکار برند و لای که در ابها بود و بعضی بمعنی کلابه مرقوم ساخته ازند ازاده بود شرح

ان در ذیل ازده مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی ٭ گفت کردار مرکو در گذر از طوق امرت سر ٭ بیان خار

سبس کرد و ست هیج تیر ازن ارخ بفتح رای عجمی دانهای سخت باشد که بر اعضای ادمی برایدو درد نکند

بحته نشود و انرا در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم وکوک خوانند و بتازی نونول و تیر کی گویند که

نهند و ساگویند حکیم سوزنی نظم نموده ٭ گل رخانش ز رنگ سیاه خالی داشت ٭ چه جرم کرد گل که گل خار

گشت و خال ارخ ازده بفتح رای عجمی و دال و اخفا ما گوزن زدن و استره زدن و ازنید بر سنگ اسیا

بزون باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان ان ریزه ریزه نزدیک هم واقع شود هرچه مثل اینها باشد انرا

ازده خوانند حکیم الوری فرماید ٭ ای ملاقات چا بذی غزنوی ٭ راست چون ازده سونا گشت ٭ حکیم اسدی

راست ٭ دل هر دو بیداد کرشان بسوزد ٭ که هرگز نه بینید بجز تیره روز ٭ برای جگرشان کنند ازده ٭ که تحاس [illegible]

از و بر ایشان وده ازفنداک زاء عجمی موقوف و کسر فا و سکون ان کمان شکل زنگیست که در ایام

باران در هوا پیدا اید و انرا بتازی قوس قزح خوانند حکیم اسدی گفته ٭ کمان ازفنداک شد ژاله تیر

گل غنچه پیکان زره انگیز ازغ بضم راء عجمی و سکون غین دو معنی دارد اول شاخهای زیادتی را گویند

که از درخت تاک ببرند دوم لیف خرما را گویند ازند بفتح رای عجمی گل را گویند که در عمارت بکار برند

و لای که در بن ابها بود و بعضی بمعنی کلابه مرقوم ساخته اند ازنگ بفتح رای عجمی و سکون نون چین

بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ سر او چشم درد ست من افتاد ٭ از بر از من زنخ ببرا

زنگ چینی ازوغ بضم رای و واو معروف بمعنی ارخ است که مرقوم شد ازغ بکسر رای عجمی و یای معروف

چرک چشم بود و انرا گیتی نیز نامند و بتازی رمص خوانند ازیر بکسر رای عجمی و یای معروف بنج معنی

دارد اول بیر هنرکاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنانی گوید که در کوهی دور از ابادانی بعبادت مشغول

بودند ٭ سراسر همه دست بحیر بود ٭ کیا خوردن و پوشش از بر بود ٭ دوم زیرک و هشیار بود حکیم

فردوسی فرماید ؎ سپهبد را نگهدار زیر باش * شب و روز با ترگس و تیر باش * دوم زیرک و هشیار بود
سیوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی راست ؎ زبان در سخن گفتن ازبر کن * خرد را کمان و زبان تیز
کن * چهارم ابکبر را گویند منوچهری در صنعت بهار و درختان گوید ؎ سرو بدشان سنای ماور ازبر
کودک دیسی کجا بپای خورد شیر * پنجم بانگ و فریاد باشد ازبراک بکسر زای عجمی و یای معروف بانگ
و فریاد کردن بود ازبله بکسر زای عجمی و بای معروف و فتح نون رانیی باشد بادسته که سنگ آسیا را بدان
درست سازند تا دانه بیرون روی آرد شود و آنرا آسبازنه نیز خوانند آس سنگی باشد مدور که غله بدان
آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد و آنچه آنرا بدست گردانند دستاس و آنچه
آنرا بگاو گردانند خراس و آنچه بباد گردد بادآس و آنچه بآب گردد آسیاب گویند چنانچه حکیم خاقانی
نظم نموده ؎ بیت به پیرامنش طوف کنان آسمان * آری بگرد قطب چرخ زند آسیاب * و آسیاب
در اصل آس آب بود بنابر آنکه صفت اضافت در لغت پارسی جز تحریک کسرت حرف آخر کلمه درست
نیاید چون آس را مضاف کردند بآب که مضاف الیه است اسی را کرب دادند آسیاب شد بواسطه خفت
لفظ کثرت سین را محذوف ساختند و بدان جهت که در کلام پارسی الف نخستین آب را قلب بها کردند
تا دلالت کند بر حذف کثرت ما قبل آسیاب خوانند و آسیاد نیز درست است چه در فرس قدیم آب را او گویند
و بکثرت استعمال با و واو را سیاب و آسیاد طرح کرده آسیاد خوانند بر این تقدیر آسیاد دست و آسیاد ما و گفتن
صحیح نباشد چه اگر مال آن آس اندست و آس آب باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا
آسیی را که بگاو گردانند خراس نامند نه خر آسیا و غله آرد کرده را نیز آس گویند مختاری گفته ؎ خود بپای خود
این خطا کرده ام * تا بدست آس خیره گشته ام اس * دوم جانوری است که از پوستش پوستین سازند و
آنرا بتازی قاقم گویند سیوم شتر پیر را گویند که مویهاش ریخته باشد و آنرا اشتره نیز مانند چهارم نام
قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است آنرا الفارسی آسمان
نامند و براتراحب الاس میگویند دوم درخت آن از جایهای دیگر بزرگ شود آورده اند که عصای
حضرت موسی عم از اس بوده گویند که شکوفه آن خوشبو شود و هر کس که آنرا ببویند خواب کند و محتلم گردد دوم
بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سیوم خاکستر است که بجای مانده باشد چهارم نشانهای
عمارت باشد و تیرگی دو معنی دارد اول نام شهریست از دست خنجاق دوم جانوریست شبیه بیرو باه

که از پوشش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر دوم ان سیاه و بزبان هندی دو معنی دارد اول
امید را گویند دوم گمان اس هفت معنی دارد اول زیب و زینت او استاد عسجدی بامید قبول بکت
بکر فکرم چو بهر یوسف مصر زلیخا بانواع نفایس حزیتن را ببان تو عروسان کرد اساد دوم و بال
دره باشد وانرا فار و فاره نیز خوانند بتازی ثو با گویند شمس فخری راست ازان سبب که شنیدم بسی
شب انده ز فرط خواب ملالت نادم بی اسا سیوم شبه و مانند را گویند حکیم خاقانی فرماید از گل و
ناکس بر خاقانی اسا کر جهان هیچ صاحب دور را صاحب ودای بر نخاست چهارم بمعنی وقار است
ملقابادی گوید بیوسته همی شتاب و تمکین ای شاه که طاعتت بود فرض از عزم تو چرخ میکند وام
ز اسای تو میکند زمین قرض بمعنی آسودن امده حکیم اسدی در صنعت اسپ گوید کم اساد سار شخار
جوی سبک بار اسان رود تیز بوی ششم هیبت و صلابت مختاری گفته ز زور ستانند بر تو
ز سنجه شیر که بیرون کند اسا تیو ز طبع پلنگ هفتم روش و قاعده را خوانند این بمعنی راست
به بین که صنعت خیاط رشته گر مش چگونه دو خت ما سا قبای تر بیتم آستان سه معنی دارد اول
معروفست دوم بر پشت خوابیده را گویند وانرا استان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته در زنگنای
بیضه ز تا نیر عدل او نقاش صنع بیکر مرغ اشیان نهاد سیوم استخراج سالها محوفه مولود را نامند که انرا
بتازی عنیه گویند عوام الناس قران خوانند اسامه حباب باشد اسال بنیاد را گویند بو شکور
گفته زوانا شنیدم که بنیان مشکن زن جان جانست اسال کن اسانی دو معنی دارد اول
ضد دشواری بود وان معروفست دوم اسایش را گویند حکیم سنای فرماید زور بیکاری بوشب آسانی
بدر ستی بر سریر سلطانی حکیم ناصر خسرو راست جای رنج و اندوه ست این ای پسر جای اسانی
و شادی و دیگر ست استن و استی مخفف استین است حکیم خاقانی فرماید روح العذرا استین
مریم امده ست صد مریم ست روح تر اندر استین اثیر الدین اخسیکتی راست کنار استن جان چو
بهر بر رسد که در ولایت معنی گدای کان منست استین افشاندن کنایت از ترک نمودن
در قص کردن بود حکیم خاقانی فرماید تا بصبوح عشق در محرم قدوسیان شوی خیز و چو صبح استین
از سر صدق بر فشان سیف اسفرنگی گفته صبح خزان چو جان بر افشاند استین بر جان
رفشاند استین برزدن کنایت از مستعد و مهیا شدن بود دلکاری ظهیر فاریابی راست چو سنبل تو

که ازنک

سر زو کرب باسمین سبز رو • غمت برنجیش خوی ام استین بر زو استیه بسکون شین و کسر تای فوقانی و یای معروف
تخم مرغ باشد اسر بضمتین و سکون را کشت زار بود منجیک گفته ب چو بر کف تو تقاطر نماید زر از
اسر طبع سایل بروید و بر بان • مرم هند و ستان ادم خوار را گویند اسبرس بسکون سین و کسر رای
و یای مجهول سید انرا گویند وانرا اسرس و الرس هم خوانند حکیم فردوسی فرماید ب نشانه نهادند بر
سنه الشین • سیاوش نکرد انچه با کس مکیس اسغده با سین مضموم بعین زده و دال مفتوح و هاي مختفی
هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید ب ایستاده میان گرمابه • همچو اسغده در میان تنور اسکون بسکون
سین و ضم کاف عجمی و سکون واو معروف نام دریای خزر است وانرا دریای گیلان نیز گویند و عوام
بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش شیر اعظم نظم نموده ب پنج از تو بر است اسکون تا حنت
میدان فلک نیلگون س ساخت • حکیم ازرقی در صفت عارتی گفته ب باد اندر و وزنده ز پنهای
اسکون • ابر اندر و گذشته ز بالای قیروان اسمار درخت مورد باشد وانرا بتازی اس خوانند اسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بران سبب که در گردش مانند اس است اسمان یعنی اس مانند دوم
فرشته است که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز اسمان بدو متعلق است حکیم
فردوسی گفته ب همه ساله ز استاد ور آسمان • تن جانب پادشاهی کامتان • سیوم نام روز بیست
و هفتم بود از هر ماه شمسی و نیکست درین روز بسفر دور شدن و نشاید هیچ دیگر کار کردن اسمان دره
با نون موقوف و دال و رای مفتوح و هاي مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ب بکوچه که روی باکف
گهر افشان • چو اسمان دره سازی ز لبس گهرباری اسمانه سقف خانه را گویند حکیم انوری گفته ب ز اسمانه
ایوان کسری اندر ملک • ترا رفیع تر است آستانه • درگاه کمال اسمعیل گوید ب سر از آتش عرش
ز فرط استعداد • بر اسمانه گردون نشست وا خر گشت اسمان مند با سین موقوف و میم مفتوح بنون
زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بیرنب دوم سر گشته و حیران را گویند وانرا احمند نیز خوانند اسوغ
با سین موقوف میم مضموم واو مجهول نام دیو لیست از تابعان اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن و میان
دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان نمی گفته ب گفته اتش جنگی دروغ بود • او سخن چینی
چو اسموغ بود اسنه زمینی بود که بجهت زراعت مهیا ساخته باشند و اسپر نیز خوانند اسیاره بمعنی از
نیمه است که مرقوم شد اسیب فرو گرفتن باشد وانرا بتازی صدمه و بهندی دهکه خوانند چنانچه مثلاً

دو کس با هم براهی روند کتف بر کتف با پهلو بر پهلو محکم بر بندد حکیم علی فرقدی گفته بیت شعلهٔ قهر تو گر با کوثر
اسپیس زند زود بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب امیر خسرو راست بیت گناه من بیک آسیب باد رحمت
تو ببر بیرد از مثل آن فرو زیر اشجار است وگاه بطور استعاره لفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت چه از او اند درویشان ز آسیب گرانباری چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی اسیمه
بکسر سین و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زردشت بهرام سرودی گفته بیت بپرسیدم من از همراه
اسیم که این مردم چه تو مسند اندر بیت هم اسیمه با سین مکسور و یای مجهول و میم مفتوح سرگشته و سرگردان بود
حکیم خاقانی فرماید بیت تا ماه یکشب در من در خطرم چون کشتی اسیمه شیم به بهرم اسیون بکسر سین و یای
مجهول و فتح واو سرگردان را گویند و آنرا اسیمه نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت چه جز کین همه اسیون
از لشت که بیتوانند کانی من از لشت منجیک گفته بیت گر نه عشقت کرد اسیون مرا از چه او کشته
داسیونم اسی لحکان چند بید ستر باشد بوسطی طبیب گفته بیت چند سد ستر اس لحکان است کز کند
دفع علت طیان اشام دو معنی دارد اول درکشیدن آب در شربت و شراب و مانند آن باشد مقصد ان
اشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود اشام
خون دل کنم انرا فرو برم دوم خوراک بقدر حاجت را مانند و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح بمعنی
قوت باین عبارت ادا نموده که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد گفته بیت بملک شام
تویم تار موبت ندارم گرچه گاه بمشام اشام اسپنج اره حلوا و طعام را گویند که بعد از راستی میان
دوستان ببرند و صرف نمایند اشته بکسر سین منقوطه و کسر تای فوقانی و یای معروف بمعنی استه است
که مرقوم شد اشکوب با شین منقوطه موقوف و ضم کاف و سکون واو معروف مرتبه از پوشش خانه
گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گفته بیت بر اشکوب مخمس دست فلک
منزبر پای فلک را چو نبردبان افکند اشموی با شین منقوطه موقوف و ضم میم واو معروف بمعنی
منافق و دو رنگ آمده زردشت بهرام پژدوی گفته بیت نه درد بدم نه دو را شموی نه هستی فراخور چنین
رسم خوی بشرف نظم نموده بیت روان صاعد ما فی چو خواجه بار و هر زاشکوت نهم مسکینه نماشائی
اشنا و اشنا دو معنی دارد اول معروف است دوم آلوده را گویند و آنرا استاد نیز خوانند
حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت بیگانه باد با تو غم و آشنا طرب در بحر لهو باد و طرب آشنای تو

اولستا و اودوکی

اوستاد رودکی استار را بمعنی استاد در نظم نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میکردد ~ تا دل من در
هوای نیکوان شد آشنا ؛ در سرشک دیده کردانم چو فرد آشنا ؛ و استاد الوزرا را کویند سید حسن
اشرفی کفته ~ دل بسته روزکار بر زرق شدن ؛ با سبقه بقای چون برق شدن ؛ چون مرد آشناور
اندر کرداب ؛ دستی زدن است عاقبت غرق شدن **اشنوب** بضم سین منقوط آشوب باشد حکیم
خاقانی فرماید ~ با زم محلی از سایهٔ خویش ؛ که اینجا محلس اشنوندارم ؛ **اشنوغ** بضم سین منقوط
و سکون واو معروف شخصی مجهول باشد حکیم طرطری کفته ~ حکیم از جفای یار که من ؛ هستم اشنوغ
در دیار شما **اشوفتن** بضم سین منقوطه و واو مجهول بمعنی اشفتن است شیخ سعدی نظم نموده ~
چو زنبور خانه بیاشوفتی ؛ کریز از محلت که دور او فتی **اشیانه** دو معنی دارد اول معروف است
دوم سقف خانه را کویند عید الواسع جبلی کفته ~ بر الوانش هر سال از بلندی ؛ نهاده نسر طایر
اشیانه ؛ نسخر نیست زیبد که باشد ؛ سپهرش کاخ و مهرش اشیانه **اشینه** بمعنی اسینه است
که مرقوم شد **اشیهه** شیهه اسب را کویند **اغاز** سه معنی دارد اول هم چکیدن باشد و انرا فرغار
و فرغده نیز کویند حکیم ناصر خسرو راست ~ از مرحبه سبو بر کشتی ز سر و در پهلوش ؛ زان خمر
ابد و بیرون دهد آغاز ؛ حکیم ارزقی در وقت خنک کاهی کوید ~ ارکنون تا ببین روزی زکیتی ؛
بران خاک از فرود اید کبوتر ز بس ؛ اغاز خون که دانه چنید سش خون ؛ رویدش ز حلق در از عرش
دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست ~ ز باد و خرد کی اب منعقد کردد ؛ بلطف
طبیعتش اکراب راد را غازی ؛ سیوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و انرا بر غلانیدن نیز کویند
بتازی اغرا خوانند منوچهری فرماید ~ با خنس کم دشمنی خواجه بیا غارد ؛ بجنک ؛ از دهارا حرب نیک آید
که باجر باکشد ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ~ ایکه همیشه شعر اغازی ؛ در دهر معنی منحول کران اشعاری **اغاز**
سه معنی دارد اول ابتدا کارها بود دوم صدا ادندرا کویند اوستاد رودکی فرماید ~ بد ستمن نراز خشم اواز
کرد ؛ تو کفتی مکر تند اغاز کرد ؛ سیوم بمعنی قصد آمده حکیم سنای کفتند ~ رو بکرد خاکبازی کر این
ان راه نیست ؛ کاملان ره با براق جلد خرباری کنند ؛ با تو خودی مردان باید که خود را چون
خلیل ؛ در کف محنت چو کوی همی اغازی کنند **اغازه** بفتح را منقوطه دست افزاریست مرکفش
دوزان را و در بعضی فرهنکها مرقوم است که دوالی را کویند که کفش کران و موزه دوزان در میان فرز

روی کفش و موزه نهان نهاده بر وزند تا اب و خاک اندرون کفش نا و موزه نرود اغال بفتح معنی دارد
اول تحریک کردن بر شور انیدن بود و انرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست کرد عارض
ان زلف را بنا بغاله بر دم قافله و ز نکهبار بگشاید حکیم اسدی فرماید بخند بد بیکاد کفتا مباد
گر اغال تو سر و هم من بیاد دوم ناجاویده فرو بردن باشد حکیم ازرقی فرموده ز روی تیغ تو اندر
دو چشم دشمن تو دهان گشاده نماید شکف مرکب اغال سیوم جایی را گویند که در صحرا و کوهها در زمین
بکنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در انجا باشند و انرا اغل نیز خوانند چهارم خانه
زنبور را گویند پنجم بمعنی نخست اغار نیست که مرقوم شد اغر بفتح عین منقوطه خشک رودی را گویند
که سیلاب بران گذشته باشد و جایی که اب ایستاده باشد و انرا فرغر نیز نامند حکیم عمیق بخاری در صنعت
راه و صعوبت ان گوید فرازش پر از خون چو کوه طبرخون نشیبش از اشکم چو ازغات و اغرا اغرده یعنی
غین منقوطه و سکون را و فتح دال جامه تنگ و مبارک باشد حکیم سوزنی نظم نموده برد خاست کمرگاه
نشیبت از سر حری که پوستش زبریت تو بود اغرده اغشته بفتح عین و سکون شین فتح تای فوقانی بمعنی بر کرده
بود چنیر ابرو در جای اغشته بفتح عین و سکون منقوطه و فتح تای فوقانی بمعنی بر کرده و الوده در امیخته
بود شیخ نظامی فرماید زمینش باب زر اغشته بود تو گویی در ان زعفران کشته بود مولانا اشرف
راست همه دست بر جسته وکشته شد زمین سر بسر چون گل اغشته شد اغل بکسر عین جایی
را گویند که در کوهها و صحراها در زمین بکنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان شبها هنگام در انجا باشند
و انرا اغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بر و بر دکه چران امدند با غلها خر جوان و خر سیر
خورد یکساله اغنده بفتح بمعنی اکنده است که مرقوم شد و بضم عین دو معنی دارد اول پنبه بر زده را
گویند که بجهت رشتن گلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و انرا اغنده نیز خوانند
و بتازی رتیلا گویند اغوش بضم عین دو معنی دارد اول بر باشد شیخ نظامی گوید در اغوش تحیان
کیرم تنت را که بنود اگهی پیراهنت را دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی بنظم اورده مگر یا
سیاهت فراموش شد که دستت در اغوش اغوش شد هم او گوید بر بنده مگیر خشم بسیار
جور مکن و دلش میازار او را تو بصد درم خریدی اخر نه بقدرت افریدی ای خواجه ارسلان اغوش فرمان
ده خود مکن فراموش این خشم خود احکم تا خبد هست از بزرگ حمداوند اغیل بکسر عین و یای معروف و فرهنگها

بمعنی بکبر بستن بگوشه چشم مرقوم است فاما از مضمون مستشهد چنان معلوم میشود که بمعنی گوشه مطلق حکاک گفته
ترنگ او را اسلام گروی گرد سوئیم نگه بچشم اغیل افتاب پرست اینلفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق
می یابد گرد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست مانند حلب سه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سوم
گلی باشد که بهر جانبی که نیر اعظم میل نماید برگهایش روی بدان جانب کند و بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه شیخ نظامی نموده هر سوی که افتاب سر دارد لاجرم هر گلی که ازرق هست خوانندش هندو افتاب
پرست : افتاب گردک بمعنی دوم افتاب پرست است که مرقوم شد افرازه با فای موقوف و فتح رای منقوطه
شعله آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید خلیل وار بتان بشکند نبینید ز افرازه نمرود منجنیق انداز : هم او گوید
کشت زانگشت و افرازه دوزخ نیمه تن او کباب و نیمه مهر افسرلکان بکسر فا و راو سکون نون و کاف عجمی نام
یکیست از جمله ملت و یک تنک زند لسه راست زرطاعت باید زر ز دست [illegible] خود به تنک افسر
لکان گفته است افروزه با فای موقوف و ضم را و سکون واو مجهول و فتح رای منقوطه و اخفای ها فتیله کوچکی باشد
که فراشان بدان چراغها روشن کنند حکیم سوزنی گفته ز آتش طبع تو افروزه بلند : افرین تو کر باشد افروزه
مش : افروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها حلوای باشد
که از آرد و روغن و شکر پزند استاد رودکی راست شکر شود کسی از کرم افروشه : رفیقا چند گوی
کربساطت افند بفتح فا و سکون نون جنگ و جدل و خصومت حکیم سوزنی فرماید اورو بجای که مبادا
که خوری همی : مستک ستوی و عربده اغازی افند افنداک بکسر فا بمعنی که فنداک است که مرقوم شد افانه
با فای موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطان گفته امموی که در ستایش آمد زلف ست کله نه
موی شانه : مردم سیم نه ریش و دستار : حکمت گفتم نه افسانه سیف الدین اعرج اسپنکی گفته
به پیش خلق شب و روز بر مناقب تست : مدار قصه و تاریخ افسانه من افگانه با فای موقوف و کاف عجمی
بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افگانه با الف مفتوح و فگانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده شکم حادثات دل بستن از نهیب تو افگانه فکند افرین سه معنی دارد اول تحسین و
ستایش بود افرین خسرو در توحید گوید ولی بخشش از ثنای خویش معمور : زبان ز آفرین دیگران دور : دوم
بمعنی هستی و بنده بود و این بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان افرین و سخن افرین سیف اسفرنگی راست
از کف تا کنار تو مال و بیری کند زجا : روح مجسم از کشد خامه صورت افرین : سیوم نام روز اول است از جمه

، گل ازرق ورد نظر دارد

مستغرقه سالهای ملکی اک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته بیت بدین صفت که منم مرنجانیم خرم
کرا که نباید خود اک را من ازرم اک . هم او گوید بیت مرا بخدمت خود در همگان بنزه . بدل خویش سر مباد ا
اک . دوم آفت و آسیب باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت اگر نرسید بر تو از من . صد بار مر از تو رسید اک
اکب بضم کاف اندرون کنیوس باشد و اندرا در هندوی کال خوانند خسروانی راست بیت کنند از جیب
ادهمی پنهان . پایجوی میمون بجود فر اکب خویش اکج بفتح کاف و سکون جیم قلاب را گویند عموماً و قلابی را گویند
خصوصاً که بدان نخ را بجهید انها و دارند و اهل کشتی در روز جنگ انرا انداخته کشتی دشمن را بسوی خود کشند
شمس فخری گوید بیت کشتی مراد از ساحل معزت بکشد باز . زانش رشته قدرت بی زحمت اکج . اکس بضم
کاف قلم آهنی که سنگ تراشان بدان سنگ تبر تراشند اکفت با کاف مفتوح و خای منقوطه زده جلاب را
گویند و در بعضی فرهنگها بجای غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده چه این در لغت پارسی نیست ا
و در پارسی حای غیر منقوطه نیامده اکفت بفتح کاف زار و آفت و رنج بود اوستاد عنصری راست بیت شاها
او بی کین فلک بی رنجی . کافت سانید رخ نیکورا . گرگوی غلط رفت بچوگانش زن . در اسب خطا کرد همین
بخش او را . ابوالفرج رونی گفته بیت چون صبح فکند ردای زربفت . منبسست بصد حیله و نیرنجات تنبعت
گفتم که مرو خراب بکنم که برفت . رفتم که دمید صبح آمد گفت اکس بفتح کاف و سین و اخفای ها خبک و رزده
واد بخیه بود از جزی حکیم سوزنی فرماید بیت هیچ اهل هوای بدعت را . خبک در دامن تو اکس نیست اکر بفتح کاف
عجمی سرین را گویند اکشت بفتح کاف عجمی بمعنی اغشته که مرقوم شد اکشته بفتح کاف عجمی بمعنی اغشته بود
که مرقوم شد و بکسر محکم بستن را گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت خود یکی قصه دراز اخر نباید کم زبان
چون طمع گشته است ازجه دو دستار تو . شمس فخری راست بیت گردن دشمن بزنجیر بلا . انتقام او بکین
اغشته است اکنج بفتح کاف عجمی پر و مملو باشد سیف اسفرنگی گفته بیت چون لنگ حزمرده ان جعد پر آفت
چون ذره ناشسته باردیه که اکنج . و صاحب فرهنگان روده را که بگوشت و برنج پر کرده باشند و پیده اند
اکنج نوشته اند خیال کرده اند که نام ان روده را که بگوشت و برنج اکنج است وحال انکه معنی ان روده پر
پر کرده است اکنده بفتح کاف عجمی سه معنی دارد اول بمعنی اغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند
حکیم سوزنی این هر دو را نظم نموده بیت تو توانی تا کند دو چراغ مرا . عشق ان لعل لولو اکنده . وان
دگر کنده کاف دران حجره . پر سگران چو حزر اکنده . حکیم ناصر خسرو فرماید بیت خواه سر خزانش با تو خواه سر خز

خواه بالکنده باشش خواه بصحرا سیوم بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست بیت جوان خوب سرخ میوه
اندر گزید یکی در میان گرم اکنده وید اکنه بفتح کاف عجمی حیز را گویند مانند پنبه و پیله و پشم که در میان ابره
و آستر جامه و نهالی و لحاف و امثال پر کنند و آنرا ابتاری حشو نامند اگور بضم کاف عجمی و سکون واو
معروف خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید بیت خانه چند را که گوشتی بگچ
اگور و نقش پوشیدی ・ هم او گوید بیت الا الکج اگور کرد خانه دین ・ وان سیاه اسپه سنور یقین اگش بمعنی اغواست
که مرقوم شد شاعری گفته بیت از غیرت عشق تو بتدوان ・ کرد دلم آید که در گوش نوای اکیش بکسر کاف
عجمی و یای معروف و راو کیش بود بجزی و آنرا اکس نیز خوانند اوستاد رودکی گوید بیت نوشته جان تو پختن
سر پای پیش کا بدت مرکب‌های اکیش ・ اکین بکسر کاف عجمی بر وزن مالال باشد کمال اسمعیل فرماید بیت ز بسکه عنبر
و مشک ساست توده بر توده ・ دماغ دانش از اندیشه عنبر اکین است ال سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را
گویند مرزا قاسم گونابادی راست بیت در اطلس ال گرم سرکشش ・ ابراهیمی میان آتش ・ دوم نوعی
از ماهی فلوس دار بود و آنرا ابال و دال نیز خوانند سیوم مرض مهلکست که گاهی زنان زاینده را تا هفت
روز واقع میشود و عوام عقیده آنست که جهت با این نام که مزاحم زنان نو زائید میگردد و در زبان تازی
چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده بیت نسیب دست تو میگردم بلد یا
عقل گفت ・ رسم و آتش نیت کردن نسبت دریا بال دوم شخص مرخر بود سیوم اولاد را گویند چهارم شکرانی
را که بابداود ستگاه خوانند و بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند و آنرا تمغا نامند حکیم زجاجی راست بیت
نوشتند فرمان نهادند ال ・ که آنست نقش خجسته بفال آلاد آلتش را گویند و آنرا الالاد بفتح اول نیز خوانند
الت بفتح لام سرین را گویند اوستاد عسجدی فرماید بیت همچون رطب اندام و چو روغن کفد ست
همچو شیره زلعیت وجود نبه ال ست الغده بضم لام بار غده که مرقوم شد و هر دو معنی مترادف اند
اوستاد رودکی فرماید بیت شیر الغده که بیرون جهد از خانه بصید ・ بالجک اراد آهو را و آهو بره را الغونه
بضم غین سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجک گفته بیت روی گرد از نبرد کرد و زرد
سرخ رویش بالغونه کنید الفته بضم لام و سکون فا و فتح تای فوقانی و اخفای ها دو معنی دارد اول آشفته باشد
دوم درویش و نامراد را گویند الکونه بمعنی الغونه است که مرقوم شد الو سه معنی دارد اول میوه ایست معروف
دوم محقق الوده بود مولوی معنوی فرماید بیت جمله اهل الکب خشم الو شدند ・ که همه در شیر نر طامع بدند

هم او گوید ـ بر سبک واردره بالا کنید ـ چون کل زانو کرانها کنند ـ سیوم دانش جنت بیزی را گویند
الک والہ بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندی جهر خوانند ـ الج بالام مضموم بنون زده الوجهر
گویند ـ النک حفری و کوی را گویند که در اطراف سور قلعه محاصره کرده باشند بزنند تا کسیا پایان دران جا
باشند و مانع امد و شد مردم شوند اینرا امور حال نیز خوانند خواجه عمید لوملی راست ـ جهد او بوده که این
هم نوبت النک ور ـ عوان حق فتح حبق حصین قوی اساس نهاد ـ الیز بالام مکسور برجستن و خفته انداختن
اسپ و ستور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند ـ اماج چهار معنی دارد اول نشانه باشد و
اماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا بنهند دوم التی بود که بزرگران بران زمین را شدیار کنند و آنرا
سپار و از جهت هم خوانند این دو معنی به ترتیب که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده ـ برکنند از روی
زمین نیز تو اماجگاه ـ بزرگر سر کند بنداز دو با اماج کلند ـ سیوم تخت پادشاه را گویند حکیم فردوسی فرماید
چنان هم گرازان و گویان ز شاه ـ ز فرمان و ز فر دو اماجگاه ـ چهارم حصه را گویند از بیست و چهار حصه
فرزند پوشیده نماند که فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو نیزه که سنگی شش نیزه باشد و نیزه ای
به قدر چهار اماج که فرسنگی است و چهار اماج شود ـ اماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ـ تو در دی
بکنج بیل اماده را ـ تو گردی بلند آدمی زاده را ـ امار و آماره سه معنی دارد اول استقاد بود شمس
فخری گفته ـ حسود جاه تو بی آب در تموز فنا ـ مباد جز به بیابان فتاده وامار ـ دوم نهایت طلبی
و تفحص را گویند سوزنی گفته ـ با غبکی ردی پیش دارد و بیهش باش ـ کار بین ما و بر مکر و دنیا مکن
سیوم حساب باشد اماره کیر محاسب را گویند ـ اماس بمعنی اماس است و آنرا ورم نیز خوانند ـ شیر کیر
مالش عمل تو عماغت باید ـ کرو لنش هر دم از منیعه روباه شود ـ خصمت از فربهی بیافت امجون عزوز
چه شود فربهی طبل را اماه بود ـ آمده بفتح میم دو معنی دارد اول معروف دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو گفته
بارها در شدی مجلس خاص ـ که تو آدان بری و که رقاص ـ گاه گفتی بشوخی آمده ـ که نمودی بعشوه شعبده
امرغ بضم میم و سکون را سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنای فرماید ـ ببکی تو سیر گردد مرغ
صد درم هرزه شود امرغ ـ دوم قدر و مرتبه باشد ابو سکور گفته ـ نداند دل امرغ بپوند دوست ـ بیداند او
بی دوست کار تنش نکوست ـ سیوم چیزی اندک را گویند و آنرا چیز هم خوانند شمس فخری گفته
سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کند ـ از ما یه امید نماند نیست جز امرغ ـ امغه بفتح میم و لون توده هیزم شکافته را

گویند

کویند حکیم سوزنی کفته ؎ ازانکه کفتم کوه خشنک مرا ملکست ؛ بجنک مالک کشیده سرد ابهم ؛ هزار آمنه بشرم همه
زکوه خشک ؛ نهاده اند بانبار و من بانبازم ؛ آمو رودخانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است
کویند دیهی است امو نام که این رودخانه بنام ان ده مشهور شده ؛ اموت اسپان جانوران شکاری را
کویند مانند باز و عقاب و شاهین منجیک کفته ؎ بر قله تا کف بخت و اقبال ؛ اموت عقاب
دولت است ؛ آموتیا بضم میم و واو معروف و کسر تای فوقانی کرکس و پرستار باشد از کتاب زند نوشته شد
آموده بضم میم و سکون واو معروف سه معنی دارد اول مروارید و لعل سوراخ دار و امثال ان بود که در
رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرماید ؎ بر اموده کوهر مکین مکند ؛ فرو هشته بر کوهر اکین بر ند ؛
دوم بمعنی پر کرده بود شیخ نظامی کفته ؎ کذارنده صراف کوهر فروش ؛ سخن را بکوهر بر اموده کوش ؛
سیوم آراسته را کویند امیر خسرو راست ؎ دکر بار در جنبش آمد نشاط ؛ بر آموده شد خسروانی
بساط ؛ اموی بمعنی اموا است که مرقوم شد شاعری کفته ؎ امکه رود خوش شمر ابیست ؛ بی شبهه
هست رود جیحون ؛ امه بفتح میم دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست ؎ ای تیر آبنک
امه بی خامه ؛ لوح تعلیم تخته نرد است ؛ دوم بمعنی امنه است که مرقوم است ؛ امیز و امیزه و امیغ و امیغ
بکسر میم و یای مجهول و فتح منقوط و اخفای ها دو معنی دارد اول امیخته بود حکیم اسدی نظم نموده ؎ بسی
کرد امیز خوبان مکرد ؛ که تن را کند سست رخسار زرد ؛ حکیم سنای فرماید ؎ کر کرده بسی سخن امیزد
نیک و بد چیز در هم امیزد ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر است کیفش که ماهیش تیغ ؛ بر ماهی بحر جوهر امیغ ؛ حکیم
سوزنی راست ؎ سخن آرایان در وصل سراینده سخن ؛ فرقت امیغ مکو بند سرود اندر بزم ؛ دوم
مجامعت و مباشرت را کویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بسی کرد امیز خوبان مکر ؛ که تن را کند سست
رخسار زرد ؛ ان دو معنی دارد اول اشاره بچیزی دور بود چنان معروف است دوم کیفیتی باشد
در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق انرا نتوان یافت خواجه شیرازی دهن هر دو معنی را نظم
کرده ؎ شاهد ان نیست که مو میان دارد ؛ بنده طلعت انیم که انی دارد ؛ انج بفتح نون دارد بیت
که انرا بتازی زنغور خوانند ؛ انذون سه معنی دارد اول بمعنی انجا باشد و انذون و اندون بمعنی انجا
حکیم ناصر خسرو راست ؎ راه توزی خرد و شر مرد و کشاده است ؛ خواهی ایدون کرای خواهی
اندون ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ خواسته خوبان دهر که کوی ایستند ؛ روی که ایدون کنند زشرم

که اندرون. دوم بمعنی الخیان آمده صاحب فرهنگ منظومه اورده است انتن بفتح نون و سکون سین
و فتح بای فوقانی هیچ گیاهی است خوشبو که انرا ابیازی سعد بمعنی آنکاه دانرمان بود انگندن با نون
موقوف و فتح کاف عجمی اکندن است و معنی ان در ذیل لغت اکننده مرقوم شد اینن بکسر نون
چوبی باشد که ماست را ایران بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و انرا الستو نیز خوانند خواجه طیان نز
مرغزی گفته سبو و ساغر و آئین غولین حصیر و جای روب خیم و بالان آوات را گویند شرف
سفروه گفته دستی که جود با کف دست استاد کس است دست که اودیم لو استاد و رست او
اوار باشد حکیم خاقانی فرماید هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم در ضو راه بر فلک او ابر اورم حکیم سوزنی را ست
هر آنکه تو تو تقطعت زگوش خود دراو بیرو بدان حق شنو گرددکه جز حق نشنود ادا اوا و اواره سه
معنی دارد اول بمعنی گم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید تو بادی و من خاک تو تو آب من خاک
تو ما جوی آتشناک تو ابتر الدین اختکی را است انچه بر من ز دل و دلدار است چون و هم شرح
بسکه بسیار است گر بنیت از در او محروم است در دولت از بر من اواره است دوم بر اکننده دیر
بود حکیم خاقانی راست خاک ره بر نافه مسکشت زانکه موکب زلفت با دوار آمده داوارگی
مصدر انست خواجه حسن دهلوی گوید یار اوارگی همی خواند رفتن حج بهانه افتاده است چند کوی از خانه
کعبه کار با خصم خانه افتاده است سیوم حساب را گویند و اواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
من بچکارم خدا را که بیانت گر اول چندین هزار کاد بر ادا چهارم بمعنی یقین بود و انرا اواز نیز گویند
حکیم اسدی نظم نموده چنین بر اید هش گر ز حیوان توش چنو فروشد گردند باز جای اواز پنجم
خراب را گویند عصا بری رازی راست هزار تنکده اواره کرده مرکب از و هزار شیر دمنده بقهر
کرده شکال ششم ریزه این را گویند که در هنگام سوراخ نعل بیوند هفتم بمعنی ستم آمده شمس فخری گفته
شاه تاج کیان است شاه ابو اسحق که از ممالک اواره کرده ست اواز آواز سه معنی دارد اول
معروف است دوم گفتار بلند باشد میر حسینی سادات فرماید کر دو در تری بگویم آواز باشد که
درزم بخود کنی باز سیوم شهره شدن کم گشتن فخر گرگانی گفته اگر با میدزین در باز گردم سهیل تا در
جهان آواز گردم زبر شستی در جهان آواز گردم هم او گوید گهی گفتم هم اکنون باز گردم آوخ و آدخ
بفتح واو و سکون خاء و معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرموده لنگ لنگ قدم شدیم و برای او

[illegible]

افسانه شد او شدیم زلف نه او اوخ ریسمان و ریسمانه او گر خانه او نداوند از خانه او حکیم خاقانی راست
تهدید تیغ توخ کجاست تیغ تا چون حلبش دست بکرون در آورم دوم نصیب باشد شهیدی گفته
از تو بتش که وکیل بلام کاو خصم از تو برغم دل نیست آور بفتح واو و سکون را چهار معنی اول یقین باشد استاد
رودکی گفته کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخرو روز و گیتی آور شیخ روزبهان نقلا راست
گر سلیم جبه عشقی بخور تریاق فقر تا سلیم گردد آن از چو سکان داشتن دوم نام فلک هفتم ست شعیب راست
اگر دیده بگردون بر گمارد ز بیمش پاره پاره گردد آور سیوم زشت و کریه را گویند استاد عنصری نظم نموده
نزدیک عقل حمله درین عید باور است کامروز جهل تیز زشت آور است چهارم بمعنی خداوند دارنده بود
دان بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور اورد بفتح واو دو معنی اول صدبرو باشد وان
معروف است دوم کارزار و جنگ را گویند و انرا ناورد نیز خوانند الوالفرج رونی راست ز نعل خنگ تو
روی زمین که اورد برار بشیره شود همچو پشت ماهی سیم حکیم اسدی گفته جهان گشت تیره او اورد جوی
ز خون راند دریای ناورد جوی داورد گاه جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید چنان رفت آمد باوردگاه
که واماند از و وهم در نیم راه آوند شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی فرماید چنین
با پهلوان زال زر چه آوند خواهی به تنهم مگر دوم ریسمانی را گویند که خوشه انگور از آن بیاویزند و جامه بر زیر آن ببندند
و انرا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار کس باتن شود از تار فرا کنند
شکسته در دار غنا گست حسود تو نگون ز چون خوشه انگور ز آونگ شکسته سیوم طرف و انا بود و انرا
اوند با لفت مفتوح نیز خوانند خواجه امید لوملی راست مباد اساغرش با یکلحظه از خون رزان
خالی بود فلک را تا دو خون شفق زین تیل اوندش چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند
ششم بمعنی اول و تخت آیده آونه با دال مفتوح مخفف آونگ است آونگ بفتح واو و سکون نون دو
معنی دارد اول آویخته را گویند حکیم زجاجی راست نگون در آن چاه آونگ کرد هنوز اندر آن چاه است
آونگ مرد دوم ریسمانی باشد که بر آن جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور را از ان بیاویزند
حکیم انوری فرماید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی متلی شد که بر آونگ سرش ترکیب است
آوه بفتح واو و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید همچو مجنونی که بشنید از یکی که مرض آمد
بلیلی اندکی گفت آوه بی بهانه چون روم ور بمانم از عیادت خون شوم آوه با خفای ها چهار معنی دارد

اول نام شهریست نزدیک سراوه دوم وارشتی را گویند که خشت و آهک در آن ننهند و آن را آبزاده نیز
نامند بر آورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیر را گویند که نقاشان در کشیده دور آن بر کنار نقشها و قطر جهها خود
کشند و دور زنند آدینه گوشواره باشد امیر خسرو راست ~ زهی طالع که تا گوهر فروشی : ندیدی در خور
آدینه گوشی آویش و آویشه بکسر واو و سکون یای مجهول و فتح شین منقوط سبزه ایست که آن را خنک
گروه در ردها بکار برند و در دیگهای درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک نان خورش سازند و آن را در عراق
کاکولی و در گیلان کنکوت و در هندوستان شامل سیر خوانند حکیم ناصر خسرو راست ~ چه کنی دنیای
دین و خورد زیرا : خوش نبات شد زان زیره و آویش : یوسفی گفته ~ آویشه خوری چو نیم مثقال : بیرون برد از
تن تو بلغم : نیکو بود و از برای معده : قوت باید از جگر هم : فارغ گسترت ز درد سینه : گستوش شیر از زکم
کند آبار دو معنی دارد اول خورش را گویند چون ریش باعث قوت ست آبش را گویند که بر کاغذ و جامه
دهند تا سبب تقویت آن گردد آبار گفتند و آبارنی را گویند که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا آبار است
یعنی نا خورده دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ~ نهاد از تگین سر که سالار بود : عمود کشش
ز پولاد آبار بود آبزید بکسر زا منقوطه و یای معروف و آهیه با یای موقوف و تای فوقانی آهیخت
بفتح ها و سکون خا بمعنی کشیده آمد حکیم اسدی فرماید ~ برآهیخت خرطوم پیل از زره : به پیچید چون
رشته سبز گره : هم او گوید ~ یکی تیغ رکاوا زبی خنگ جنگ : برآهیخت کلکر حش آهنگ تنگ
اهرامن و اهرمن و اهرن و اهرتن و اهرمویه رهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمای نیکی ها ست
علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان ست چنانچه یزدان ملک و عبارت اینست
که المجوس من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید گرد بادی که نکردی گرد خاکی هم مکرد : مرد یزدان گر نباشی جفت
اهرمن مباش : عبدالواسع جبلی راست ~ باغ برجسته گوئی زنج که از بیم درخش : از شهاب اندر
هوا آتش گرفته اهرمن اهمند با یای موقوف و فتح میم و سکون نون کسی را گویند که دروغ گوید و تا مردم
را فریب دهد و آن را اسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست ~ او درخشش صاعقه بدی از سبب
اهمندان در فروغ گو بفریب آهن دو معنی دارد اول معروف ست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم
آورده ~ کسی را که جان نیست با من گرم : بسی جا جهاد رسکا من زرنم : هم او گوید ~ سخنهای بد نیش تعلیم

کردند بر وعده باهن بیم کردند آهنج بفتح ها و سکون نون بمعنی کشیدن بود حکیم اسدی در صفت
اژدهای گفته بروکار گر خنجر و تیر نیست دم آهنج کو هست نخجیر نیست کمال اسمعیل راست
بدست راد تو اندر حساب جان آهنج بدان صفت که بود در میان بحر نهنگ آهنجفت
بفتح ها و سکون نون و ضم جیم آهنی را گویند که بر سر قلعه نصب نمایند و زمین را باد و شیار کنند آهنجه
بفتح ها و سکون نون و جیم و اخفای ها بهنا کش جامه [illegible] دارند اثیر الدین اخسیکتی
گفته زن شریف صاحب [illegible] ن تو خود گیر قدر خور بغداد
خلد برین بعدلش ز آغاز جبرئیل تا بیچه کار بر جام ادریس من کورنش آهن سرد کوفتن کنایه
از کار بیفایده و بیهوده کاری کرده باشد آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد
سیف اسفرنگی گفته هر شب زاویه مدح که با تو باد روشن از شمع رخ مطرب تا هید آهنگ دوم
قصد بود شیخ سعدی فرماید چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
سیوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان آمگه خوانند رفیع الدین لنبانی
جلالت از بعلبک بر بصد برشدند شکسته گرد و طاق سپهر را آهنگ چهارم کنار صفه و
حوض و امثال آنرا گویند کمال اسمعیل راست زبیغولای جای رسیده که مرا مسافتیست ز آهنگ صفه
تا ببرده پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید چه بد کردم بتو ای شیخ بد مهر که محزونم بدین
آهنگ و داری ششم صف و مردم و جانور آنرا گویند حکیم ازرقی نظم نموده زمین بیکبار از آنکه گر بگسلد بند
هر و هر و تور آهنگ ز لشکر هفتم طویله و اخته خانه را گویند هشتم بمعنی کشیدن بود و آهنگیدن بمعنی
کشیده باشد آهنکام بفتح ها و سکون نون و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلعه نصب نمایند
و آنرا آهن جفت و بسیار نیز خوانند آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم عیب بود
شیخ نظامی فرماید گر اندازه جسم خویش گیرد بر آهوی صد آهوش گیرد حکیم خاقانی گیرد
دیدی آن جانور که زاید مشک نامش آهو و او همه هنر است سیوم فریاد باشد با هنوز
باره فتاده بمرو بیداد گیان زاده از دست نبرد چهارم بطریق استعاره چشم را مانند
مولانا عبد الرحمن جامی گفته چو بستی نرگس از بیرون خواب شدی با شمع همدم در تب و تاب
دو دست آهوی خود را تا سحرگاه چرا بندی بباغ حسن آنماه سیف اسفرنگی فرموده وقت شکار دست

آهو تو شیر کن گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان پنجم نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات
شود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی نظم نموده سگ تازی که
آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد آهوپا اول در اصطلاح بنایان خانه شش پهلو را گویند و آنرا با
آهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بگچ بری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی
مثبت است که خانه مقرنس باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید ای مبارک بنای آهو پا آهوی
پا نهاده در تو خدای دوم کنایه از سر دویدن باشد امیر خسرو گفته ای لب طا آهو جای کرده باهم
والتش آهو پای آهوری با بای مضموم و واو مجهول و راء مکسور و یای معروف اول باشد و آنرا ابتر کی محی
و بهندی رای با آمیند شهاب طلحه در صفت اسب گفته وقت بر جستن چو آهو سیت تند گاه بر رفتن
چو آهو تیز زیست تیز آهون لقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید منکر سوی حرام و خبر حق مشنو تا ببرد
و زد و سوی نقد تو آهون حکیم اسدی در صفت لقب زبان ایران گوید با نبو زدن در زمین با شتاب
سبک تر روندی ز ماهی در آب همان تازه سر با سر آهون زدند نکوتر پاره بیرون ما سون زدند
آهی آهوشت آهیا بیکون شقیقه را خوانند و بمعنی کال سرو کام نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است اسحت
بالفتح بمعنی اسحت باشد کمال اسمعیل است همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل آنجا که نیزه
تو بر اسحت یال را آستنه و آلش و آلیشه این هر سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی اول جاسوس را گویند
چاپلوس باشد ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بود ابوالفرج رونی گفته
نکند کار تیر ایازی سیل هندی و نیزه بازی آینه افروز و آینه فروز و آینه ارزای و آینه زدای صقال را
گویند آینه چینی آینه را گویند که از فال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته زحق یافت
خواهد بزاری که کند سکره سپر هیزکاری آئین سه معنی دارد اول بمعنی ازین بود که مرقوم شد سیف
اسفرنگی راست گشاد ابروی طاق فتح زادیت ظفر بر طاق کرده لب آئین دوم روش و رسم بود
حکیم سنای فرماید همه صور تند و هم سراب همه سنتند و هم آئین سیوم مولف گوید که در زمان
آنکه مومیای حاصل میشود دهی است که نام ده آئین بود بدین سبب این دارو را مومیا آئین نام کرده اند
و بمرور ایام و تغیر السنه مومیای خوانند آئین جمشید نام نوائیست فصل با و آوای اش تا شد
مانند ماست یا و کدو و با زهره با و آنرا با نیز گویند حکیم سنای فرماید یکی شود صورا بتوسا کن

ز خوان ما که هست مطبخ مار • بجای زیره با نقص • دوم با ولود مولوی معنوی گفته • مهمان هر شامیم هر بام
بر خوان اخوان الصفا • مهمان صاحب دولتیم کش دولتش پاینده باد • باداش دو معنی دارد اول خیاری باشد
که بجهت تخم نگاهدارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باداش نیز گویند • باب پدر را گویند
حکیم سنائی فرماید • مرد و زن در خیال عشق طلب • یار سه باب شان و مادر آب • باب زن
بابای موقوف شیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند خاقانی فرماید • شاد باش ای
عندلیب کرنه وصف همی • مرغ بریان طوطی گویان شود بر باب زن • حکیم خاقانی گفته • چو در
بیشه روزگار آتش افتد • چو مس مرغی از باب زن در نماید • بابیزن دو معنی دارد اول مخفف باد
بیزن بود دوم کفیل و ضامن را گویند • پابیر دو معنی دارد اول کلنگ بود دوم نام مرغی بوده • بالش و
بالو بضم بای فوقانی ترنج را گویند • بابنگان بادنجان باشد • بالوز بضم بای فوقانی و واو مجهول کوزه آبرا
گویند و آنرا بالاد نیز خوانند • باج سه معنی دارد اول مال و زر و اسپان و اسیا باشد که از پادشاهان زبردست
گیرند حکیم فردوسی فرماید • سلیح و ستون و اسپان و باج • با ایران فرستاد با تخت عاج • دوم رای بود
که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی فرماید • عمر زلب باج نفس میکرد • لب بنفی باد نفس
زن حکیم • حکیم سوزنی فرماید • تا بلارقه دوستی آل علی نیست • بر قافله دین دیو نهد باج • سیوم خاموشی را
گویند که مغان آنرا وقت بدن شستن و خوردن بود از زمره کنند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم بتفصیل
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی گوید • بدان رفق که خسرو دستگه داشت • رسوم باج
برسم را نگاهداشت • چو آید وقت خوانداری عالم • زموبد خواست رسم باج و برسم • رسوم باج
و برسم الخیان شد • که او بر چاشنی گیری نشان شد • و آنرا باز نیز خوانند • باختر با خای موقوف
و فتح تای فوقانی و سکون رای مغرب بود و بمعنی مشرق نیز آمده اوستاد عنصری فرماید • چو روز یکه
پوشش بخاور کر تیغ • هم از باختر برزند باز تیغ • هم او گوید • چو برزد بر فشنه را باختر • دواج سیه را ز اسپید استره
ابره • بابای مفتوح والف مضموم و با تای فوقانی مفتوح و فا و دایره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
خوابت همی ببرد و من انگشت زان زدم • پیش بر کناره گوشش یا تنگ ما بتره • باتو با تای مثناة
فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتس است که مرقوم شد دوم حب السلاطین را خوانند و آنرا
و تربز با مند سیوم نام یکی از پادشاهان خیکری است • باجز بفتح جیم و سکون را و زای منقوطه موقوف

باجه دو معنی دارد اول راهی باشد غیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام بود باجم
لاک پشت را گویند امیر خسرو راست بیت لب ای دل نهنگ از تیغ * که سر در زدیده چون باجم
بسینه هم او گوید ضرب گرز از نهنگان سیاست در دو نما * خصم را چون باجم سر در سینه پنهان میکند
باد ده معنی دارد اول معروفست دوم نام فرشته ایست که بر تبر و یح موکل است و تدبیر امور و مصالح
روز باد باد متعلق است سیوم روزیست دوم از هر ماه شمسی و نیک است درین روز بر اسپان نو
سوار شدن و جامه نو پوشیدن و بریدن زر است بهرام سیروی گفته بیت فلک داد در باب او را
بیاد * نهشکام ایات هر روز باد * چهارم بمعنی نابود آمد جوهری راست بیت روز وصالم باد شد بیت
فراق آباد شد * دار بتم ببیاد شد گشته خرابم کار زار * پنجم کنایت از سخن باشد حکیم سنائی فرماید
تو داده سنائی همی دیافته ستوی * این یافته بجاو بدی وان زاد فنای * من بعض سرا ز باد ارزن گوی گران
گوی * در خلعت تو نزد همه شکر سرای * استاد فرخی نظم نموده خداوندی که او چون باد گردی * زمین چ
آسمان آید بگفتار * ششم اه را گویند هم حکیم سنائی گفته بیت بره کربلا باستادی * بر کشیدی ز درد دل بادی
هفتم کنایت از تیز و تند باشد حکیم اسدی گوید مکعب ولیس بور کین باد کرد * سبک دست زی گرز پولاد
کرد * هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران گوید بیت گر کند بلبل بالحان ذکر او را باد چیست
باد اصل او خدای عرش در قربان کند * نهم نام گنجی است از گنجهای خسرو پرویز که باد آور نیز گفته اند
و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و دهم نخوت و جود و بینی و تکبر باشد بادافراه
و بادفراه این دو لغت دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی را است
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او * بادا اش جواز معده بادافراه او حکیم ازرقی راست بیت توان کرم
نهادی کجا گنهکاری * ز باد خشم تو هرگز نبدید بادافراه حکیم اسدی آورده گر از نیک گناه از بکشتم
زراه * فتادم ببالا فزاه صد گناه * دوم بمعنی بادفراست که بعد از این مرقوم خواهد شد بادامه پنج
معنی دارد اول پیله ابریشم باشد حکیم خاقانی فرماید بیت آن غنچهای بسته بادامهای گر شد * زر قراضه
در دی چون کرم پیله مضمر * شیخ نظامی فرماید بیت گرچه تیر ابرش جامه بنیست حکیم * بر ابریشم بادامه بنیست
دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت بچندی پیش هر چشمی بچشمی خسروت چشمی گزیده
نشست آخر بر یکی خاتم دو بادامه * سیوم چشم مانند باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا

ومرصع سازند ومردم فقیر از نقره ومس وکشیده دوزی هم امیر خسرو راست ❁ از بسکه بر کلاهش بر دوختیم
دو دیده ❁ بادامه نشاندم بر رسته کلاهش ❁ چهارم خال کونی بود که مانند ارزشیره بر آمده باشد بدیع سیفی راست
❁ میان ابر بادامه سیاه چنانکه ❁ لبقبضه برده یکی تیر بند تا پیکان ❁ پنجم هر دانه از انجیر باشد بادان مخفف
اباداان بود **باد انجیر** نوعی از درخت انجیر باشد که بیش همه درختان انجیر میوه دهد انجیر کاواک و بر باد بود
حکیم خاقانی راست ❁ که زنا پاکی باد انجیر بید انگیخته ❁ گر به جو دارای زبید انجیر عرعر ساخته **باد انگیز** نام
گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله از کاه جدا سازند و باد نبود آن گل را بدست مالند و برگ آن را
بر هوا پاشند بفرمان خدا تعالی باد وزیدن گیرد **باد آورد** و **باد آور** چهار معنی دارد اول نام گنجیست و شرح
آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد دوم خاریست سفید و بوته آن از زمین ریگ بوم و دامن کوهها
بیشتر روید و ساقش سبزی گردد و خارش انبوه گردد و دراز و سفید باشد و گل او منقش سرخ و سفید است
و تخم آن مانند ماشند حسک دانه بود محسنیک این دو معنی را به ترتیب نظم نموده ❁ گر بگیرد گنج باد آورد کرم فی
المثل ❁ از تخم خار باد آورد کرد در زمان ❁ سیوم نام موضعیست نزدیک بوسط چهارم نام نوائیست از موسیقی
❁ **باد بان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی به بندند و آن معروف است حکیم الوری فرماید
❁ آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار ❁ گاه شادی بادبانی وقت اندُه لنگری ❁ دوم پرده جامه یک تهی
باشد که در زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست به چپ و از چپ بجانب راست به بندند
دو دست زیر و دست بالا گویندش آنرا اتباری جب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است ❁ ادخل یدک
فی جیبک حکیم سنای فرماید ❁ خوب نبود عیسی اندر خانه پس در بادبان ❁ از برای تو تیا سنگ سپاهان
داشتن ❁ حکیم ازرقی راست ❁ زان شراب خورد باید خوردم یاقوت فام ❁ کز فروغش سیم گون
ساغر شود یاقوت سان ❁ ز آبگینه عکس لعل چون نور بر دست افکند ❁ دست بیرون کرد پنداری کلیم الله
از بادبان **باد بر** و **باد برک** بفتح با کاغذ باشد **باد برین** باد صبا بود و شمس فخری گفته ❁
بزیر چرخ برین شمال فرمانش ❁ ز سوی غرب نیارد وزید باد برین **باد برو** خانه را گویند که باد گیر
در و باشد یا جای که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی نظم نموده ❁ ز خط استوا و خط محور ❁ فلک را تا صلیب
ایزد هویدا ❁ ز نیلی شقه گاه سعد فلک راست ❁ به پرنیع صلیب باد برو ❁ سر و کرامات اندر و هر مرقل
گند شیخ این ابیات ❁ **غرا باد** کنایه از کسی بود که کارهای بیهوده و بیفایده کند از خواجه حافظ شیرازی

ع چو با حریف نشستی تو باد پیمائی · بیاد از محبان باد پیما را · باد خالی کنایه از کسی بود که کارهای بیهوده و بیفایده
نام چشمه ایست که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد اگر زن حایض لته حیض خود در آن چشمه
افکند باد و طوفان تند بهم رسد چنانکه اسب و آدم را برباید شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا و عجایب
العلیا نظم نموده ع شهر خوش که دامغان دارند · قریه هست کش هوا خوانند · هست مشهور زان مرا
زن مقام · چشمه آب بادخانی نام · از زنی حایض از کوی بلید · اندران افکند کسی که رسید · از حوالی آن برآید
باد · برکند باد خاک زان بنیاد · بادخس و بادخون و بادخون بادال موقوف و در لغت اول
بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ع تابش تا اعضای
خود بر خود کوبای زحق · تابش تا برکف نهندت نامه سر و علن · و آنکه کین رعونت بود خواب
پنهان · ورزی آنکه کین ترفیع بود باد بادخس استاد فرخی نظم نموده ع مثل آرزو چو کاهست و ست
تو باد · خزانه تو و گنج تو بادخس · شمالی و هستانی در صنعت طاووس گفته ع چون صوفیان بخانقه و شاهدان
به بزم · خون مشتری ببایع معاشر بیاد جوان · اثیر الدین اخسیکتی گوید ع بر گذار جمله او رقیبش توده جلفان
شمرد بادجوان · بادخوان بادال موقوف و واو معدوله خوشش آمد گوی و مسخره را گویند حکیم سوزنی فرموده
ع مزاب نغز اندر بکوچه پاک بود · ز زرد مهره سوزن کل گور بادخوان گدای · باددست کنایه از مسرف و بیهوده
خرج بود شیخ سعدی فرماید ع ملامت کنی گفتش ای باددست · بیکره پریشان بکن هر چه هست
رفیع الدین لسانی گفته ع چمن بعهد نسیم و شکوفه زر گل · که باددست چنین روز کم خورد غم مال · بادران
نام سرخ نشست که باد را بحرکت آرد از جای بجای برد مولوی معنوی فرماید ع آدمی چون کشتی است و
بادبان · تا کی آرد باد را آن بادران · او گوید ع کل باد از برج باد آسمان · کجا جهد بی مروحه آن بادران
بادرم بادال موقوف و ضم را دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری فرماید ع چون بابن
باز خورد است شاه شهریار · خنک ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم · دوم عنب را گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ع جلد پیکول و آن خوشش بدارم · بدارم شد رعیشان را نام · بادرنگ بادال
موقوف و فتح را و سکون نون و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروفست
حکیم انوری نظم نموده ع کوی در بیابان روی در میان کارگاه · دیده دارد بکار اندر بنرنگ بادرنگ
مسعود سعد سلمان راست ع تا کیم از خرج رسد آوزنگ · تا کی از این گونه چو بادرنگ · سیوم کل بواره باشد

که آنرا ابنیا و نیز بندو کاهواره را که نمی او نیز بند باد زنگ هم او گوید ای کس فردش بوده ز گهواره تا بگور دی
زن بمزد تا بجباره ز باد زنگ چهارم اسپ تند و تیز و جلد را خوانند اوستاد فرخی نظم نموده باد زنگ آمد
بکارم با غدار باد زنگ باد زنگی ز سیر ران برکف گرفته باد زنگ پنجم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن
بسیار عارض گردد والخناق بود که در رده و روی با لفتح فراز هم رسد و ناف بجش کند و آنرا غمباده گویند
و بهندی باد گوله سید سراج الدین گراست دارد غم باد زنگ باد زنگ عشقت در برون جان من
شتابی بادرد و بادرده بادال موقوف و ضم را سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه نیز گویند
شمس فخری راست کیوان برای تره سیلاب بوز باد از کشت زار اجرم آورد بادرد بادروز
یعنی هر روزه باشد سوزنی فرماید شرف قوی شرف گوهر حمید الدین که شد مدیح تو بود نسیح باد
روزه من وقاضی حمید الدین در مقامات حقه آورده که عروس را که به پیرانه همسایه بکشب بیش نتوان
راست وادارش باد روزه بسوال و جواب در روبیزه نتوان ساخت سخن گفتن بی اندیشه
باشد و نیز تیزی درکار بود بادرسه و بادریس بادال موقوف و کسر را و یای معروف
و فتح سین جرم ماخوذی باشد مدور که در دوک کنند حکیم سنای فرماید نشود مرد بیرول سعلوک
پیش ما ما و بادریسه دوک ابوالفرح رونی راست فلک فضل را تو گردانی دوک را بادریسه
افلاک و کلیچه چشمه را نیز بنابر مشابهت بدان بادریسه خوانند بادزهره نام مرضیست که گلو ورم
کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژکام و بادژنام
و بادژفام و بادژدام بکسر دال و سکون زای عجمی سرخی مفرطی باشد به نفسه و کبودیت و کدورت
بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود و دروزه خداوند باد ژشبیه بود بروی
کسی که ابتدای جذامش باشد و اگر نیش منجر بجذام گردد بادسار کنایت از سبک و بی
تمکین بود حکیم اسدی راست فکندی بمرو تن اندر هلاک ز مردیت گر باد ساریست پاک
حکیم سوزنی گفته باده کرزی جدا گردد بخیل از اده مرد باده کرزی
شود پیدا حکیم ازده ساز باد و غده بادال موقوف جای باد گذار در مقامیکه در آن باجار هم
جای برسد والغارت مخصوص است بادو نج کنایه از شخص بود که اندیشها فاسد کند
بادژشم و بادژشن فام و بادژشن کام و بادژشن نام و بادژشن دام بکسر دال و سکون شین

همیگویند حکیم سوزنی راست
تمام در آنه سینه طغال سنیعه بر
تا بر کشنده نقش نه بندند باد زنگ

منقوطه بمعنی بادزن باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ه انها که گرفتار سباد و شام اند گر تشنه شوند
در خور دشنام اند مطبوع بلیله بجد از این کر بخورند ه در طور و طریق تخته کاری خام اند ه بادغر و بادغرد
با دال موقوف و بفتح عین و سکون را و دال بادگیر باشد خسروانی گفته ه خوش آن جای کان شه
و بادغرد ه بیرون و اندرون شادی نوش خورد ه بادفر با دال موقوف و فتح فا سه معنی دارد اول بازیچه
باشد کودکان را و ایوانست بابه الیست مدور که ریسمان از آن گذرانیده و در کشاکش آرند با بگردش
درآید حکیم خاقانی فرماید ه چرخ تا رنج کون چو بازیچه ه در کف طفل هفت خان شکر است ه بدو خط
ملون و سنگ بادفر ه در کشاکش نبان بادفر است ه دوم مکافات بدی را گویند سیوم حشمت
بادی بود ه بادفراه و بادفره بمعنی بادافراه و بادافره است که مرقوم شد ه بادفرودین بادی بود بهاری باشد
شمس فخری راست ه بیاد خلق شد در باغ و بستان ه دم عیسی بود باد فرودین ه بادکش
حشمت بادی بود و در بعضی از فرهنگها بمعنی باد شبروه نیز نوشته اند ه بادکانه با دال موقوف دریچه باشد
سبک و آنرا بالکانه نیز گویند ه بادگر دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی متکبر و خودبین بود حکیم
فردوسی فرماید ه بدو گفت رستم که ای بادگیر ه چه گوئی سخنهای نا دلپذیر ه باد هموره افسونی را
گویند که در دوان بر صاحب کالا دمند تا خواب کردن برو مستولی شود حکیم خاقانی فرماید در قصیده ه
بجای باده زنگی بباد هموره ورزد ه بیا تنگ زنگ بیابش و کم نقاب ه بادنوروز نام صوتیست از موسیقی ه باده
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی هر دو معنی نظم نموده ه چون شوخ لبان نرگس یکباده
دهد زباده نگشت ه از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب ه بار هشت معنی دارد اول معروفست
دوم نامیست از نامهای حق تعالی کمال اسمعیل نظم نموده ه بر زبانی همه دروغ و دغل ه دهد دل که نام بار
ببری ه سیوم رخصت باشد عموما اثیرالدین اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده ه تا ز بار بافت
خمش نگشت از قول ه ننهد بار لطف ایزد بار ه در معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و در رخصت
درآمد مجلس بود خصوصا چنانچه استاد فرخی فرماید ه خلق ز هر سو نهاد روی ز هر سو ه راه را نبوده گشته
چون ره بازار ه هر که درآید همی ستاند بی منع ه هر که بخواند همی درآید بی بار ه چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد
شیخ سعدی فرماید ه هزار بار بگفتم هزار بار هزار ه بدل که ای دل مسکین مرد تو دربی بار ه پنجم ثمار کامرا
گویند امیر خسرو گفته ه کله بار تا شده بر اوج منع ه کنگره قدرت زده بر اوج تیغ ه کمال اسمعیل

نظم نموده ، بخدای که قبله گردون ، زیر بار جلال او پست است ، ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم
سنائی گفته ، قفس تنگ جزع طبع حواس ، بر و بالت بکند ازین دیار ، اوستاد فرخی نظم نموده
، عمرهای نوح بایدت با شهی جز دو کز ، بینم از ان شاهان که نو بر کنده از بیخ و بار ، هفتم مرادف کار است
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند دار و گنج بار و دریابار کمال اسمعیل راست ، نجابت
تو که در بالش تا کمرگاه است ، بنجامه است که بر سر مروید نهند و بار ، حکیم فردوسی فرماید ، بیارم زن خویش
بر تخت بار ، وز انیس گشایم در گنج بار ، نهم بار زنده را خوانند مانند زلف مشکبار و مهربار اوستادی گفته
، اگر باد ان خود دست او کند بار ، زمین هر سیم و زر گردد چو عنبر ، سیف اسفرنگی راست ، چو باد
صبح دم از زلف یار بر خیزد ، اگر نباشد اگر مشکبار بر خیزد ، دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم
ازرقی نظم نموده ، با عنبریست عارض تو که دارد بنفشه بار ، سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب ، یازدهم
عیبی بود که در میان زعفران و مشک کنند حکیم خاقانی فرماید ، هر جا که محرمیست سخن هم بحرف بار
او ست ، ای زرگو سنت کاو بود بار زعفران ، حکیم ازرقی نظم نموده ، شنیده ام ضمان من که بار
مشک کنند ، از ان جگر که ز آتش نبود سپید اثر ، دوازدهم دیگدان باشد سجاق اطعمه گفته ،
عشق بختی دل ما بر و بنیاد امروز ، مطبخی خرد او دو دیگ کلان بر بار ، سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ، کلک تو معتمد ست که در پرده غیب ، هیچ بکر نیز از روی نه حجابست نه بار ،
چهاردهم حمل زنان و ماده چهارپایان را گویند ، پانزدهم انبار بود که در زراعتها بر بندند ، شانزدهم
سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال ان ، هفدهم برنج وار زنی را گویند که جهت
نوره مهیا ساخته اما صاف از دردی جدا کرده باشند ، هیجدهم نام دهیست از مضافات نیشابور
نوزدهم دوست را گویند و انرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی زن دوست و غلام یار یعنی غلام دوست
این یمین فرماید ، ان کودکی یار طفل کالیست ، ای انکه کشند زخجر و زنجیر ، بیستم غم دانزده
باشد حکیم انوری فرماید ، ما زنده مکش که یار دیگر ، بر ما منت ایزد از غم و یار ، باربد نام مطرب
خسرو پرویز است که اصل باربد از موضعی توابع شیراز بوده و در فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه
و نظیر نداشت ، بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه و بزرگ را نیز خوانند منوچهری گفته ،
شاه ملکان بخش و یار خدایان ، زاهر زد ملکی یافته و یار خدای ، باردان دو معنی دارد اول خرنی باشد

مانند تنور بریان که از بوریا بیافند و آنرا پیر غله سازند و گاه باشد که چیزهای دیگر نیز در میان آن
نهند شیخ آذری نظم نموده ؎ بار و انبانهای باربر وانست مدفن سرهای پنهان لست و باروانی که
بود با لصد من گندم انداخت انبار و یکمن ؛ دوم صراقی بود بارک بفتح را خداوند بار بود و آنرا بتبرکی
باریک بکسر را بمعنی باریک آمده عمید الدین لویکی راست ؎ حدیث غزل اکم کنم در نهایت لطافت
کنم درج بارکی تر از موی باربدزنه با اول و رای مفتوح بر ازده و رای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام
نوائیست از موسیقی منوچهری نظم ساخته ؎ ساقی بنواز تیر و ساقی کبک دری ؛ ساقی سر
دستاری ساقی روزنه بارگی امشب بود امیر خسرو فرماید ؎ می خور که صبح رز و بارگی ؛ نوای ای کار آرد
بخونخوارگی بارمان نام یکی از پهلوان توران است حکیم فردوسی فرماید ؎ بر فتند یکبارگی در زمان
چو ایام کوه را بارمان بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی فرماید
دین فروشی همی که تا سازی ؛ بارگی نقره و زین زر کنند ؛ کوی از لجز حرمت علم است ؛ این همه طمطراق
خنگ و سمند ؛ علم و زین بارنامه مستعینست ؛ تو بمروت خویش بخند ؛ دوم منت نهادن بود
انوری لاف مزن قاعده بسیار مه ؛ مایغی طفل نه جای ؛ به بین زار مجای ؛ که سپهر هست از پای
در کاب ؛ بدر شش کشته در تمای ؛ سیوم تفاخر باشد نجیب الدین خرباد قانی راست ؎ چه سنگ
بود که پیش تو بارنامه کند سپهر هشت که همچون پلنگ مغرورست بارو حصار بود باره بفتح را و اخفاها
نه معنی دارد اول سبب را گویند طوس استاد عنصری عنصر راست ؎ چو بدر مهر کند مهر اوست للشعرا
چو باره داغ کند داغ روست للروا ؛ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیوم بمعنی کرت
و مرتبه بود و این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ از قلعه خاف سنگ سر انداز ؛ باره ز ستاره
برگذارند ؛ صد باره بر او زنند بهتر ؛ صد باره زباره سکندر ؛ چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست شهرت طلب چو شاعر باره ؛ بابه بیست غزل و شعر دال
بجز ما نیم ؛ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ در تلخ ایمن اید زمر بشتری ؛ مینخواره و دزد و لوطی و زن باره ؛ پنجم
بمعنی حق باشد کلام مومن یزدی گوید ؎ یک لطف نکرد یار در باره من ؛ کس یاد نکرد لواز دل
آواره من ؛ شرمنده ناصحم که دارد گاهی ؛ حق نمک بر جگر پاره من ؛ ششم بمعنی طرز و روش
بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ازین گفتار بسیار گشت ؛ هفتم مشروبی باشد مسکر که از برنج

سازند قوالی

سازند مولوی معنوی راست ز نور عقل کل عقل جهان دیک امد و خیره کز ان سعز ول امد خم و نیک
و باره و شیره هشتم گله و رمه گاوان و گوسفندان و امثال انرا گویند نهم زلف را گویند حکیم
سنائی نظم نموده هر زمان مدعی راز عز ور دل خویش تازه خونی هزار اند غم باره دو دست بازی دو
معنی دارد اول بمعنی باره مسکر که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست از ملک هندوستان که چندین ده بان
متعلق است استاد فرخی فرماید ان شاه عدو بند که یکرفت و بشکند کرکی دو زم شیری اندر ره
بازی و بزبان عربی نامیست ز نامهای حق سبحانه تعالی باره معنی دارد واز اتفاق انکه بحساب ابجد
نیز نقطه انی ده است اول بمعنی دیگر امده دوم امر از باختن است دبازنده را نیز گویند و اینمعنی بیرون نیز کسب
نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و شب باز و امثال ان سیوم گشوده باشد چهارم مسافت میان
مرد و دست باشد از سر انگشت و ستی تا سر انگشت دست وانرا باره خبر نیز گویند و بتازی باع و
شبرکی فلاح نامند پنجم صد فرز بود که انرا الشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است و این شش
معنی را ابتر است که مذکور شد منوچهری نظم نموده اید نوروز روا مد جشن نوروزی فراز کامکارا کار گیتی
تازه از سر گیر باز شاخ گل شطرنج سیمین عقیقی گشته است وقت شبگیران بیخ سنبر سر شطرنج باز
ای خداوندی که تا او از عدم پیدا شدی بسته شد درهای درهای تنگی گشته باز از زین زان
مرکسی گوش شود در نیم شب بانگ پای مورچه در زیر جای [illegible] سبکی که او را سیل گرداند
زکوه گاه زنشیو گاه زالسو که فراز گاه باز گاه رهواری چو کبک گا[illegible] گاه بر جستن چو باشه
گاه بر جستن چو باز هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد ششم [illegible] را گویند کمال اسمعیل این
دو معنی را بنظم در آورده کسی که دست چپ از دست راست داند باز باختیار ز مقصود خود
نماند باز نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی نظم نموده ان حامی این حامی که حامی
نظرش هرگز از خصم بالبرام نشد باز بنام و هم گند کاه سیل بود نود استر باشد از گناه بموجب
قرار داد ز راست و هر السیری چهار مثال بود باز افکن پارچه بهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و بر سر
پشت افکند برای زیب و خوشی ایند کی و انرا ابتر کی الباق خوانند حکیم خاقانی فرماید ولقب ز زار
مسیحی چرخ و محتسب خاک باز افکنش ز نور زد و او برش از ظلام هم او گوید ده زر دای عالم از عیب
باز افکن خرقه دین حیب باز داشتن کنایه از نهان داشتن و منع نمودن باشد استادی

فرخی نظم نموده ؎ تو نکوی فتادست بگوز نتوان * من نه بیگانه ام این حال ز من باز مدار بازرنگ
بازای منقوط موقوف و فتح را و سکون کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آن دو پارچه است سه گوشه
که از تافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان ان نهاده بندها بر پشت
به بندند تا پستان بزرگ نشود حکیم لوی نظم نموده ؎ مطربه تا مده پستانت بیرقص چون در اید
میخ سیاه رو * با تنگ از مه و خورشید کند * بازرنگ از مه خورشید برد بازنیچ بازای منقوط موقوف
و کسر نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جستن و خوشی کودکان از بام و درخت
بیاویزند و بران نشسته در هوا ایند و روند و انرا روزنک نیز گویند شمس فخری راست
؎ امن و عدل استقامت هوای ملک تو * باد چون بار گران بازنی کنان بر بازنیچ بازور
نام جادوگریست از توران که جادوی کرده لشکر ایرانرا شکست داد و اخر بدست رهام بن گودرز
کشته شد بازه سه معنی دارد اول کشادگی هر دو دست باشد از سر انگشتان دست تا سر انگشتان
دست دیگر و انرا باز هم خوانند و بتازی باع گویند حکیم اسدی راست ؎ جهی زرف پهنا صد بازه
راه * بکن چرخ گردنده بالای چاه * دوم چوبی کنده و لک را گویند مانند چوبی که کیانرا از ان بیاویزند
و چوب دستی باشد امثال ان تخته راست ؎ نشسته بچشم اندرون کازه * گرفته بچنگ
اندرون بازه * حکیم سوزنی فرموده ؎ ان مرده جیست انکه برای صواب رو * بالیز مان بیبازه چوبان
رسید باز * سیوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند عبارت از کوچه و دره بود بازیار دو معنی دارد
اول نگاهبان کشت و زراعت باشد خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ باغ و راغش خراب گشت کشتش
چون سراب * زاغ انرا باغبان و فار انرا بازیار * شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ اب را میراند
مرو بازیار * سائلی گفتا که هستی در چه کار * گفت انگور و انار و سیب به * میکشیدم زین جوی سوی
باغ و ده * در جواب بازیار خویش ضمیر * این اشارتها بسوی عشق گیر * دوم بازدار را یعنی میرشکار
حکیم سوزنی فرماید شعر ؎ تا بکبر و بازرنگس خرامیدن زکبک * بیاموزد خرامان کبک بازیدن
زبار * دست و در زلف چو چنگ بار بار کبک زن * در شکاری بوسه چون بازان بسوی کبک باز
بازشان بد که هر سال از حرم کاو * زکامل همی خواستی باز بساد * مثال معنی دوم حکیم خاقانی نظم نموده
؎ زاتی این ز صدان مقیم را هند * گر قافله بار عمر خواهند * مثال معنی سیوم هم حکیم فردوسی گفته

نشستند با باز مرد و مرد با اسپ ؛ و دوان سوی خانه اورکشسب ؛ چهارم نام قریه ایست از قرا طوس از
ناحیت طیران نیز گویند و آن معروف ؛ بازگونه دو معنی دارد اول را ر وزنه را گویند و آن معروف ست
دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارزون و وارونه نیز گویند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در
فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد و استاد فرخی دو معنی را نظم نموده ؏ بازگونه دشمناست
زار سیم کلک او ؛ موی گردد بر بدن بازگونه دندان یار ؛ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی
ثانی مستفاد میگردد ؛ بابسوک بابسین موقوف نام ریحانیست که آنرا غرزنکوش گویند ؛ باریز
بازای منقوطه مکسور و بای مجهول و رای مفتوح و یای مختفی پاره از شب را گویند و بالسین شب را با
زیره نخستین و باربره و بالبین گویند ؛ باستار و بیستار لفظیست مانند فلان و بهمان همچنان
که فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند و گویند و گاهی فرادا فرادا ؛ باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند
و گویند و گاهی فرادا فرادا و از مکاتیب قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت
را با شرط و مشروط یکیست نه تفاوتی پس هرکه پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان
چیز را سبب وجود بهمان چیز است و بهمان چیز را سبب وجود باستار چیز نیست در بعافیت گویند اجزای
اسباب حق است ؛ استاد رودکی گفته ؏ ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار ؛ با دام و تیر و سنگ و بهمان
و باستار ؛ باستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؏ تخت نرد باکباران
در عدم گسترده اند که سرش داری برانداز از این بساط باستان [illegible] چلبی راست ؏
قد بسته که بر گرکس پر راه فتاد داشته ؛ از سلاطین گذشته و از ملوک باستان ؛ و حافظ ابرو در
تاریخ خود آورده که بزبان پارسی دری باستان تاریخ را گویند و دهگان مورخ را و معرب آن
دهقان است ؛ باسره و بازیره بابسین موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت
آراسته باشند شمس فخری راست ؏ پیوسته کشت زار امیدم زآب دگام سیراب تاکه بود
نام باسره ؛ باسک بضم سین دهان دره باشد و آنرا اسا و فاژ و فاژه نیز گویند خواجه طیان
مرغزی گفته ؏ ای برادر بیار کاسه می ؛ چند باسک زنم زخواب دخاز ؛ باشامه معجری باشد
که زنان بر سر اندازند ؛ باشتین بابسین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف اول
بلای باشد که میان درخت بر آید یا آنکه گل کند دوم نام ملوکیست از خنبر و از ؛ باشغ بوزن حاجت

چوب بزرگی باشد که سقف خانه بران بپوشند و انرا شاه تیر و شهتیر و فرسب نیز خوانند نظامی
عروضی گفته بیت بی مایه تر او سقف بی پایه نیست • با عقل نمیتوان نگهداشت • با بش لویکی بار لویکی
باشد کمال اسمعیل نظم نموده بیت زین ما بش لویکی که ترا رسم و عادت است • خود را چو بابسکون کنی رسم
اولیاست • بانشکونه با شین منقوطه موقوف و ضم کاف عجمی بمعنی بار گونه بود عبید الواسع جبلی گوید
بیت گشته است بانشکونه همه رسمهای خلق • زین عالم اشتهره کردن بیوفا • باغره با غین موقوف و
فتح را گرهی را گویند که در اعضای بندگاه مردم بسبب ورم و مندی دیگر پیدا میشود و مثل در پای کسی
و بغل بر آمده باشد یا وسط در وان در بیغوله ران که تهای بهم رسد یا بر بیا لین بر نهاده باشد بعلت
برا لجنبت و رگردن که بها پیدا شود و هر گرهی که شکل این بهم رسد انرا باغره خوانند • باغ راغان نام با
از باغ هری مولانا عبد الله هاتفی راست بیت پس انگاه کردان سرفراز سرو • سوی باغ راغان خرامان
تذرو • باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی منوچهری راست بیت قمریان راه گل و نوش لبنان دانند
صلصلان باغ سیاوشان یا سرو شاه • باقدم بافا موقوف و فتح دال عافیت کار باشد حکیم اسدی فرماید
بیت براسپ کمان از زه راست جسم • قرارت بدوزخ بود باقدم • و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه بابادرم
قافیه ساخته بیت زین خراسان بران خورد دایما • دردم لیشان فند چون بار دم • گرکند دارای دوران سر نیست
کار دانش نیک گردد باقدم • در بنماده قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد را شاید • باک زندیسه
ترس و بیم بود حکیم انوری نظم ده بیت من و این نفس که باقحبه رعنای جهان • جو مخان عشق
نبازم بسپهو نه بعمد • قوت دادن اگر نیست مرا باکی نیست • همت ماستدن هست و لله الحمد • حکیم
فردوسی گوید بیت من باک در خواب دیدم نخست • چنین است این خواب من شد درست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است • باکو نام شهریست از
ولایت شروان حکیم خاقانی راست بیت باکو بدعای خیر بش امروز ماند اسطام جاوه را نزا • باکاف عجمی
موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد • باگل بفتح کاف فارسی آب نیم گرم باشد • باکند باخوث
کراهی العینه • بالاد اسپ خسیسی • بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات و جز نره دست بود از کتف
تا سر ناخن و سیم از جانوران پرنده بازو چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت بیو سید در دبال و بر بستش
همی آفرین خواند بر پیکر پش • حکیم انوری راست بیت صاحبا تا شمع و تا پروانه هست • آتش غرورا بگر و

دران صاحب خیال بر بحر تو گفتگوی حسبت وجیهی گرچه بسوزد خویشتن را پر و بال • دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت
بزرگ شود و در دریای زنگ بهم رسد و در دریا فاد بسیار کند و گوشش خوش مزه باشد حکیم
فردوسی فرماید • بسیار است خوان و خورش یکسره • دیگر مرغ و بال و بره • سیوم بمعنی نمو
کردن و امر از نمو کردن است استاد رودکی گفته • چنان ببالد زآواز ساز بلانش جان • که جان مادر
زآواز کم شده فرزند • چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول نام
مار العسل نامند اینمعنی از اختیار است بدیعی نوشته شد دوم دل را گویند اول بمعنی زیر باشد و آن
معروف و قد بود مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده • ای زمین از قامت رعنا تکو • زیر پای
کیسوی بالا نکو • سیوم بمعنی درازیست و از این اعتبار آنرا طول خوانند مسعود سلمان گفته • ای به بیموده
زمین را و فلک را • جاهی تو و قدر تو به بالا و به پهنا • بالاد • تیر باشد شمس فخری راست • زمین
و خانه باغ زر نبرجد بست • و عقیق عجب مدار که هست از زمردش بالاد • و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون
نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه
تیر بخشند و سر تیران تخته یکسر انند • بال افکندن • کنایت از عاجز شدن باشد • بالاگر • ستون باشد
بالال بمعنی بالا است که گفته شد • بالان • دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته • مخالف
ارجه که بهو ورا چو سنگ می بینداشت • زتاب آتش بتیغش چو [illegible] • فکند بالان نالان
بماند اندر گل • و داغ کرد بنا چار خانه بالان • دوم تله را گویند که [illegible] را ببرند • بالانه • بمعنی تخت
بالان است که مرقوم شد حکیم ثنائی در کنایتی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالار علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین
چه کار دارد • بالاور • کوزه پر آب را گویند • بالست • بفتح لام و سکون سین دو سینه و بکسر را گویند مولوی
معنوی فرماید • کیست که از دمدمه روح قدس • حامله چون مریم بالست نیست • بالشک • بکسر لام
و سکون شین منقوطه بالشت بود • بالنگ • بفتح لام و سکون نون و کاف عجمی دو معنی دارد اول
نوعی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود
و از آن مربا نیز سازند بسحاق اطعمه گوید • بسیج و کسب مقنی و ریواس محتسب • بالیک • شد
گلو و تر بخت نیشکر گشت • بالو • بضم لام و سکون واو مجهول اول زخ باشد و آنرا زخ نیز گویند

شمس فخری راست ـ بر رویت مرکه روشن ببینت حشمتش • بود متعلق بحشمتش در چو بالو • و دوم برادر را
نامند بالوان ـ باللام موقوف تارها برا گویند که بجهت مافیق مهیا ساخته باشند و انرا تانه نیز خوانند
بالوش و بالوس بضم لام و واو معروف معکوس باشد باله قسم جوال بود و انرا کاله نیز خوانند ادیب
صابر گفته ـ چون گیر در سوختم اندر کشتش تمام • و یدیم کس فراح نمایند باله • و در عربی ظرفی باشد که در
خوشبویها نهند و بزبان هندی حس و خوشبوی بالودن و بالیدن نیز رگ شدن و بر آمدن
و نمود کردن باشد مولوی معنوی فرماید ـ ای لسب سوسته لور الوده ست • گر بمستیها بیابان
نامه بوده ست • ملا تسبهی گفته ـ یکی بر خود ببالد ای خاک گورستان لنبادانی • که چون من کشته
زان دست و خنجر در لحد داری بالسنوس باللام موقوف و ضم یای تحتانی و واو معروف ولایت
قندهار را گویند ماسن بضم میم و سکون شین کسی را گویند که از بودن شهر و دیار خود به تنگ
آمده باشد و بنابر موانع از انجا شعر نتواند نمود حکیم سوزنی نموده ـ از شرف عز و جاه بر فلک
ساد سید • در چمن باغ لهو یاسمن برشید • با همه سنگید و زنگ ببهیده و باشید • خود بخود از یکدگر راز
نهان و ررسید • شمس فخری گفته ـ همچو خر لنگ ست حسودت بوحل در • افتاده بر بار بمانده
شد باشش باد شاه نام مطربی بوده در فن خنیاگری مثل باربد شبهه نداشت منوچهری گفته
بلبل باغی بباغ دوش نوای بزد • خوبتر از باربد نیک تر از باد شاد • ریش انبوه را گویند و انرا ابلیمه
نیز خوانند بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید ـ سر فرو کن یکدمی از بان
چرخ • تا زنم من چرخها بر سان چرخ • دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق
نمیشود چنانچه دربان و فیلبان کمال اسمعیل فرماید ـ مراد باغ مدان غایت از غرور تباه
که در سرای تو خاسته ام بدربانی • و بزبان عربی نام درختیست که بران خوشبوی شود و انرا حب
البان گویند و در دواها نیز بکار برند و بپارسی بانک نامند حکیم الوزی نظم نموده ـ اهو بسبز
سبزه مکر نافه بنید اخت • کر خاک چمن اب شد عنبر با نیز ابای بر ابستان بفتح با و سکون را و یای
معروف و یای فوقانی قبل باشد از کتاب زند نوشته شد بانک بفتح نون بمعنی حب البان است
که مرقوم شد بانگشت گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن کمال اسمعیل نظم نموده ـ زلنکه
باریک چو موییست معانی رهی • امداز شعر همه اهل خراسان بر سر • چون بکف تازه حفظ باشن بانگشت بگیر

محمد الملکی

مجمر اساس فرو گستر دو دامان بر سپهر بانوج بضم نون و سکون واو معروف و جیم عجمی بارنج است که مرقوم شد
فرالاوی گفته ــ تاری از سرای تست فلک ــ منطقهٔ ریسمان بانوج است بانو دو معنی دارد اول
خاتون خانه را دوم صراحی شراب و گلاب باشد بانوگشست دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید
ــ از بس کسی کرد بانوگشست اما خواسته ها همچو آذرگشست بادن نام موضعیست که در آن
جامهٔ ابریشمی بغایت خوب ببافند حکیم خاقانی فرماید ــ هر حلقه گردتن دلی بافت خورسید
نسنج بادلی بافت بادینی بکسر واو و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در
درون آن نهند باهمان بهای موقوف بمعنی بهمان بود که مترادف فلان است اوستاد علی ابن
حسن ناحرزی گفته ــ نه چشم چرا بر کند روی ساقی ــ نه گوشم بدرود حدیث نهانی ــ ز مطرب سرود
از هم نخواهستم ــ نگویم فلانی تو یا باهمانی باها اول ظرف دادن باشد دوم روس گویند کی باشد که آنرا پهلوی
در امیدی تیر خوانند باهک بفتح ها چوب و ستی باشد اوستاد فرخی فرماید ــ من چون خبان
ندیدم جستم رجای رجوات ــ باهک بدست کرده باشترشدم فراز ــ حکیم سوزنی گفته ــ تب گشم کلاه
باهو سیجاد و دشنام ــ زانکه آن کله شوم از دربا هو ست جرا ــ دوم بازدار را گوشید بایا و بالبت و بالیته
بکسر یای تحتانی بمعنی ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید ــ از بهر تازه بودن دلهای خاص و عام ــ بایا تری
بسی زنم از ابر بر نبات ــ امیر خسرو راست ــ سایل عزیز تر شده [illegible] را ــ خواهند هم ز خواستهٔ
بالبینه تر بسی فصل یای عجمی پاآلیو خانهٔ شتستی پهلو را گویند پا[illegible] و آنرا پاآهو پا نیز خوانند
چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده [illegible] وفاجر اطمع داری ها همچو
من از این بنای پا آهو پاافزار کفش افزار باشد و آنرا فزار بحذف الف نیز گویند پاانار دو تخته
کوچک باشد مانند نعلین بافند ها پا را بر زیر آن نهند چون پای را بیفشارند
نصفی از رشتها پائین آیند و چون پای دیگر را بیفشارند نصف دیگر و آنرا
لوح پا نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ــ نیست بافنده او بدست افراز
نه بما کوبورد پا افشار پابرنجن و پارنجن و پاورنجن خلخال باشد که زنان در پای
کنند پا بلند کردن کنایه از دویدن باشد امیر خسرو فرماید ــ عزم تو پای باد بند کند باد هم چند پا
بلند کند پایت تخت را گویند پاداش بکسر تای فوقانی و سکون یای عجمی مکافات بدی باشد

دانرا باد افراه نیز گویند باتنج بکسر تای فوقانی طبقی باشد چوبین که بران غله را بیفشانند وانرا ج
دغله افشان نیز گویند باتیمار بکسر تای فوقانی و یای معروف بمعنی شتاب باشد باجان بمعنی باشان
زیاده شدن باشد بود حکیم ناصر خسرو راست طاعت ارکان نه بینی وحرج وانجم را بطبع ٭ تا بطاعت
جرج وانجم شان همی باجان کنند باجال گویرا گویند که جولاهان در وقت بافتن بابهای خود را دران اویزند
حکیم خاقانی در قسمیه گوید بلوح پای بباجال عز غره نشکوه ٭ نبایزه بکوک و تباه و لبود شتاب باجک
بفتح جیم عجمی سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا پوست همین ساخته انرا حک کرده
باشند بجهت سوختن وانرا اغوشک و غوشای نیز خوانند باجله بکسر جیم عجمی کوچک که بجهت کوفتن
برفتاده بر بالای لیسه برف را گویند تا لنگر و قافله بر زیران باسانی بگوزند حضرت مولوی فرماید
دردرون کعبه رسم قبله نیست ٭ چه غم ار غواص را پاچیله نیست باچمامه باجیم عربی موقوف لقب باشد
دربعضی فرهنگها معها بمعنی قرین و جمال نیز مرقوم ست باچیک بفتح جیم عجمی دو معنی دارد اول وریجه بود شمس فخری
گفته هزارگونه گل ازشاخ چهره بنمود ٭ چو لعبتان گل اندام نازک از ٭ دوم کفش را گویند باچره باچای مکسور
و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال انرا گویند و بتازی رمض خوانند وزن رحامس را مانند باچیدن
مصدر باجان است که مرقوم شد باخره بفتح خا و رای والفهای ساکن تیمنی را گویند که پیش در خانه ب زنند باد
سه معنی دارد اول بمعنی پاس چو پاسبان باشد دوم بمعنی پاییدن و دوام زندگی آمده سیوم تخت را مانند
وان در اصل پات بود بمرور ایام متغیر گشته تا را بدال تبدیل داده باد گفتند باداش و باداست و
باداش مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید دست عدل دراز کرد ستی ٭ هم بپاداش هم بباد
افراه ٭ استاد فرخی نظم نموده خدایگان جهان انکه از خدای جهان ٭ جهانرا باداش است
باد افراه ٭ لامعی جرجانی راست یگانه که دو دستش که عطا بدهد ٭ هزار فایده یا صد هزار باداش باوار
سه معنی دارد اول بمعنی همیشه و نامی و برقرار بود دوم نام روز بیستم از ماههای ملکی سیوم ست جلد و
تند را مانند بادشاه نامیست پارسی باستانی و معنی بادبه طریق نظر رسیده اول بمعنی پاس
و باستانی دوم بمعنی پاییدن و دوام زندگی سیوم تخت چنانچه لغت باد سبق ذکر یافت و شاه به
معنی دیده آمده اول چیزی را گویند که بصورت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را
شاه بیت و سوار جواب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگی را که بدان خانه را بپوشند

شاه نیز خوانند و امثال این بسیارست دوم داماد باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند بود پس بمعنی این
شریف برین تقدیر ارسه وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان خلق است اگر باین معنی اخذ نمایند
شایسته باشد دوم همیشه داماد چون بعد رس تشبیه نموده اند اگر خداوند باین اسم نامند منع است
سیوم چون پادشاه نسبت بسیار مردان اصل و خداوند باشد و پایندگی و دارندگی بحال او انسب است
اگر او را برین نام بخوانند پس لایق باشد چنانچه خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که
شاه نامیست پاستان و شاه در سخن باستان اصل باشد و خداوند یاد پایندگی و دارندگی یعنی و خداوند
و پایندگی و دارندگی چون یکینه مردان خدایگان جهانی مسعوده معنی این اسم منیع و منیف را بنظر اشرف و
اقدس خداوندگار شهرستان عالم بخش رسانید زبان الهام بیان درین عبارت وین نمط در رشته تقریر کشیدند
که هر چند که او در بیان تفسیر این داد تحقیق داده لاکن از اصل معنی آن غافل و ذاهل گشته چه پاد در اصل پات بود
و پاد بمعنی تخت باشد و بمرور ایام و تغیر السنه تا بدال تبدیل یافته پاد گفتند و معنی همانست که مسوده شد
پس معنی این نام نامی خداوند تخت باشد این ضعیف سجدات شکر بجا آورده خواست که گشته رو بر معانی
که تحت نوشته شد بکشد و بهمین معنی اختصار نماید فاما بنا بر آن جهت که بر مطالعه کنندگان این اوراق
ظاهر گردد که این فقیر بی بضاعت در تحقیق لغات جد و جهد مرتبه رسانیده و نیز بنا بر تو شعور همگنان بر
مضمون کلام الملوک ملوک الکلام کما ینبغی افتد آن معنی را ساقط [illegible] پادنگ و پادنگه بالدال
مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله بکوبند [illegible] و آنرا چنان سازند
که چون پا بر یک سر آن چوب بزور بنهند سر دیگرش [illegible] همین که پا بردارند
سر بر غله بخورد که بنوعی سبوس از غله ها و پوست از شلتوک جدا شود و آن را
دنگ نیز خوانند پادشاه و پادشه و پاشاه و پاشا مخفف پادشاه است شیخ
نظامی نموده بـ با ورد کان عهد همراه چون لشکر نیک عهد شاه پاده بفتح
دال دو معنی دارد اول کله گاو و خر را گویند فرالاوی گفته ـ ماده گاو آن
ماده اش هر یک شاه پرور بود چو پر مالون دوم چوب دستی بود حکیم نهای
فرماید ـ خصم در دست قهرت افتاده یا بهادر رکاب چون پاده پادیاب شنشن و پاک
کردن بود بر سم و پر سم و بر سمدان و بر سم چین را خوانند خصوصا پاد بر بکسر دال منقوطه و سکون یای معروف

چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بر بندند تا نیفتد اوستاد رودکی در صنعت گفته ~ نه بازیر باید ترانه ستون
نه دیوار خشت و نه آهن در است بار چهار معنی دارد اول سال گذشته و آن معروف است اثیر الدین اخسیکتی در صنعت اسپ
نظم نموده ~ اگر نبود عزمم اگر نه گفتم بد ~ ور دوم سال تا مده بستی عنان بار ~ دوم باره را گویند حکیم سنائی فرماید
~ وین زر و ست آشکاره شد ~ پرده رحیم پاره پاره شده ~ سیوم بمعنی برس بود و باریدن بمعنی بر بران است
مولوی معنوی فرماید ~ پروانه پی در کف نفس شمع بود ~ چونکه بر بافت نخواهد بر و باریدن هم او گوید ~ زخوف
درجا باید و برداشت حال مست ~ امثال چنانم که بر از بار ندارم ~ چهارم جرم گاو و باعث گروه باشد پارسا اول
پرهیزگاری باشد خواجه حافظ فرماید ~ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ~ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
دوم بمعنی پارسی آمده جمع آن پارسیان است ~ پاره گدای باشد پارگین بسکون را و کسر کاف عجمی و یای
معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم
سنائی فرماید ~ گرچه بشنوی صورتیان گاه تشکل ~ زیر تنگ خامه چو دین است و دین ~ نیک در آن است
که و اند خرد ~ چشمه حیوان زنم پارگین ~ پارنج زری را گویند که شاعران و مطربان و سازندها و امثال آن دهند که در
طوی و منبر پائی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید ~ معنی را که پارنجی نهادی ~ بهر دستان کم از گنجی نزادی ~ پارو و پارو
بضم را و سکون واو معروف دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم بیل چوبی بود که بدان برف را برو بند و سرگین
اسپ را و امثال آن بکشند ~ پاره شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید
~ جای پاره بگیر و حکم پاره مکن ~ سیوم تحفه بود حکیم خسرو ناصر راست ~ به از نیکو سخن چیزی نیابی که از پی
دانا ببری بر رسم پاره ~ چهارم نوعی از حلوا بود و آنرا شکر پاره نیز گویند هم حکیم ناصر خسرو راست ~ پندی
بمزه چو قند بشنو ~ بی عیب چو پاره سمرقند ~ پنجم بمعنی بریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ~ گر پیر و
پرهای بود پاره او بدست ~ دیای بود ~ ششم نوعی از زر است که در ولایت روم رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند ~ پاره کار در اصطلاح محبوب شوخ و شنگ را گویند شیخ نظامی نظم نموده ~ چو خورشید آمد
اندر چار پاره ~ دلم را پاره کرد آن پاره کار ~ پاریاب و پاریاو زراعتی را گویند که باب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند ~ پارج با جیم عجمی موقوف و ایضا ناف را گویند
داور اما ماچه نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ~ گفته من حلال زاده تطبع نبود
مرخبوک را پارج ~ پازهر تریاک باشد در اصل پادزهر بوده یعنی هلاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی

پالک ازدن آمده

باک کردن آمده و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده بازهر خوانند معرب آن فاد زهر است
بازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت نام خسرو راست ~ ای خوانده کتاب زند بازند
زین خواندن زنده ماکی و چند؛ حکیم انوری فرماید ~ حرف و صوت از تف یکی گرداند؛ مرحبا زند چند ایا بازند
بازج بفتح رای عجمی نام شی بود بارنار بازای عجمی موقوف بمعنی باجنامه است که مرقوم شد بازنک بمعنی
باجنک است که مرقوم شد پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن و پاسبان ذلکا هبان را گویند دوم
شبانروزی را هشت بخش کردند هر بخشی را پاس خوانند چنانکه پاسی سه ساعت نجومی باشد
سیوم تنکول واند و نکهبن را گویند چهارم پاسه را گویند پاسار و پاسیار لکد بود پاسخ جواب باشد
حکیم خاقانی فرموده ~ گر زغم صد یکی بشرح دهم ~ بشنود کوه؛ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا پاسره بفتح
سین زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا ساخته نمرا رعاان پاستا پاسیس
موقوف بابستنه را گویند امیر خسرو فرماید ~ علمهای جهان بر عکس هم هست که بر ملکی گدای را
دیده دست؛ چنین هم دیده ام کافر ده پائی سخت از دریده پاسنای پاشنامه بمعنی باجنامه و باز
نامه است که مرقوم گشته باشنک و باشنکه بفتح شین منقوطه دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند
حکیم اسدی فرماید ~ کوی درخشنده باشنده باشنک بود؛ و پاید دل شب است آهنگ بود؛
دوم خیاری باشد که برای تخم نگاهدارند باشنک خوانند باسب زنخ باسه را گویند مولانا مطهر گفته ~
ساخت بستان سرای و ایام قصر سی کر غلو؛ کاخ و فراده [illegible] زعمو فرح باسب برین بر بسته اند
قند نبات النعش انبر انبر دمان آورده اند باغره بضم عین [illegible] انرا بتازی دار الغیل خوانند
باغند و باغنده بضم عین و سکون نون و فتح دال [illegible] کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی
معنوی فرماید ~ همچو منصور تو بردار بکی ناطقه؛ چون زنان چند برین پنبه باغند زنی؛ پیر حاجی گفته
~ تا وقت شام بیوه زن هیچ شوهر را؛ باغنده بر کنار نهد چرخ اخضر ش؛ باد اچو غوره دیده حصمت
سفید دل؛ در تاب دل شکسته دل بنیت بر ورشش باغوش بضم داو و عین مجهول غوطه باشد یعنی
سر آب فرو بردن اوستاد رودکی فرماید ~ بود زود داکه آئی تنک و خاموش؛ چو مرغ ابی زنی در خاک
باغوشش باجراز بمعنی باافزار است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ~ دست انعام بر سر ستش
مینداز؛ ور نه ترتیب باجراز کنند؛ امیر خسرو فرماید ~ شمع گردن و حسیت باد ابتو در مشعله ربع مسکون

[illegible]

جیست دریا بتیو کرد با جراز پاک دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بی باقی بود حکیم ناصر خسرو راست
همه یکسر نشست بر تو پاک چه باد مال و ملک و تن درستی و شباب پاکار و پایکار دو معنی دارد
اول شخصی بود که در دیهها باشد چون تحصیل داری ایدا از رعایا گرفته به تحصیل داد رساند دوم کناس را
گویند بالا چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد حکیم فردوسی راست چو خورشید بنمود بهنای
خویش نشست از بر تند بالای خویش حکیم اسدی گفته رز درواره نادر که شد دو میل دو ریه سنبله
بود بالا و پیل دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود سیوم لوح تخته را گویند
چهارم در کتاب زند بمعنی بالا بال بمعنی سخت باشد دقیقی راست بغر و بهت تو قرار گرفت زمانه
اگر پر آشوب بود بالا یال بالاد بمعنی نخست بالا است که مرقوم شد شمس فخری گفته شهنشهی
که شد زبخت در مواکب او چو پاره خشک و سمند فلک دو صد بالاد بالاده دو معنی دارد اول هر گوی بود
دوم بمعنی نخست بالا بود بالانه مخارجه بود در بالاخانه نهار زند بالادان و بالادن ظرفی بود مانند طبقی که در آن
سوراخ بسیار باشند مثل کوکیر که طلیا خاک و حلوا از ابر سر و یک نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا
بدان صاف کنند و از آنرا ترشی بالاداردن نیز خوانند بالاآهنگ کمندی را گویند که یکجانب لگام بسته آ
بکشند و در اصل بالا آهنگ بوده یعنی جنیبت کسی اسب را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده بنا بر آنکه در
علماء پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک
جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر بالا الف است و حرف اول آهنگ الف
یک الف را حذف نموده بالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید در که خسروان همه دریاست یک
که می و صد هزار نهنگ در پناه خرد نشین که خرد گردن از اسب بالاهنگ بالدم بارد دم بود مولوی
فرماید ابروان چون بالدم زیر آمده چشم را نم بازی شده بلع بضم لام بمعنی شراب باشد که از
شاخ کرگدن و کلاو دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست ببدیدش همانجای بر تخت
خویش یکی بالغ و کاو کاهی بپیش بالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل راست نه رسم زبالکانه دیده
فرو جهد این چند قطره خون که محل وفای تست حکیم خاقانی فرماید تا شیانه وحدت سیمرغ
خوشتر دل به بالکانه جنت عقیم به جورا بالنک بفتح لام و سکون نون بای افزاری چرمی باشد و در
فرهنگ هندوشاه بالیک نا باد و کاف تازی و کسر لام بجای نون یای معروف مرقوم است

بضم لام و سکون

بضم لام و سکون واو معروف دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آنرا در بعضی
از ولایات فارس و عراق و عجم کوک خوانند و بتازی ثؤلول و بترکی کونیک و بهندی مسا نامند شمس
فخری گفته بیت هر که روشن بینست چشمش بود مقابله بچشمش چو در بالو بالوانه بمعنی بالوان ست
که مرقوم شد بالوده سه معنی دارد اول معروفست دوم صاف کرده باشد سیوم پله ترازو را گویند
و این معنی جز از فرهنگ قواس در جای دیگر دیده نشده بالونه بمعنی بالوانه است که نوشته شد و آنرا
بالون و بالانه نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت گرنه جانم آهنین بود از آتشین دیده خون بالونه
این فزو بالودمی بالهنگ بمعنی بالاهنگ ست که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت بهر جای راست
مگذار چنگ همیشه عنان دار با بالهنگ بالیدن بمعنی دویدن و جستن و تعصب کردن باشد بالیز
بکسر لام و یای معروف باغ و بستان و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختری دید
آن نامدار بیالا چو سرو و برخ چون بهار شهنشاه بدید پسند آیدش ببالید سرو بلند آیدش
همی او گوید بیت بکنشد کافور بر جای مشک گل ارغوان شد بیاله خشک در این زور کار کشت زار
خربوزه و هندوانه و خیار را نامند بالیزبان و بالیزوان دو معنی دارد اول معروفست دوم نام
صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر همی گوید بلبل راغی براغ اندر
همی گرید نیز او راست این زند بر چنگهای سغدیان بالیزبان وان زند بر نایهای لوریان آزادوار بالینک
بکسر لام و یای معروف پاپایه باشد و در فرهنگ ما ... مرقوم است پایا پناه و آنا سبان جمعی
با ولایتی را گویند که آن جمیع تابع او باشند پایان ولایت ... او باشد زرتشت بهرام پژدوی
گفته بیت یکی ای پاک دماناد پادشاهم گواهم من گواهم پالیدن بفتح نون و کسر
سین و یای معروف پرسیدن باشد بانه چو بکی تنکی باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان و بر فاصله قالب کفش تا و موزه زنند تا فراخ گردد و آنها تا و زیر ستون بگذارند تا راست
بایستد و آنرا فانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته بیت سرا خانه دین است و دانش در او چون ستون بدین خانه سخت
کن در میانه پای افزار و پای افزاره باراو پایدست تحیکگی باشد که جولاهگان بر بالای آن نهاده بیفشارند
پای افزار و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پای افزاره نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت طرب زانگونه

برشاه استعلام کرد که پای اواز جست و پای کم کرد پانی اب باشد و بزبان هندی تیراب را پانی گویند
هیچ معلوم نشد که این لغت هندی راست یا بزبان پارسی نیز امده حکیم سنای فرماید مذران
معده حذر میده نذران دیده قطره پانی پانید بکسر نون و پای معروف نوعی از حلوا باقت مانند
شکر لیکن از شکر فروتر باشد و معرب ان فانید پاو بمعنی شش و پاک کردن باشد و بزبان هندی را
گویند پاوچک بمعنی پاچک است که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و پاورنجن نیز خوانند پاوند
نبدی باشد که بسر پارسی گناهکاران پاچک شکنجه باشد پاهنگ با پاچک و شنگ که مرقوم شد
مترادف است پاهنگم کفش باشد شیخ نظامی در مدح دنیا گوید برون کش ز نالازین پاهنگ تنگ
کز کفش تنگ آورد پای را لنگ حکیم فردوسی فرماید بدستان دو سینه در ازشد پاهنگ پاهنگه
دستار شد و پاهنجن را نیز گویند پای دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت
آمده و انرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ما درین فن صفدریم و پهلوان کس ندارد
پای من اندر جهان اوستاد فرخی گفته این نداند دل غافل که عشق حادثه ایست که کوه اهن
تاب او ندارد پای پایاب چهار معنی دارد اول ابی را گویند که پای مرد او برسد و ان ضد غرقاب
است حکیم سنای فرماید ای زجودت سراب بحر محیط دل راد تو بحر پایاب است حکیم خاقانی
راست بحر فنا پایاب وارم پیش و میدارم که باز در جزیره پازمانم را نشین پل نگذرم دوم بمعنی
پابندگی باشد حکیم فردوسی وشکم شکایت کردن اسفندیار از ایدر درقتیکه از رستم زخم خورده
بهلاکت رسیده گوید امید من آنست کاندر بهشت دل پاک من بدرود کشت مرا
سخت را انست کان پایاب من بگیتی نمیجو است پایاب من چهارم چاهی را خوانند زینه پایه ان
بسته باشند تا تابستانی بته ان رفته اب بردارند وانرا اوای نیز نامند و هندی باولی گویند حکیم
برای فهستانی در طلب شراب جهت دفع استسقا گفته می حیات من است و ممکن
نیست لعل میسر هیچ اسیام ای در نیاگراب زلبودی و اب خربیدی زراب ما مانم پای باف
جولاهه باشد اوستاد عنصری فرماید گفتم ار خود تو عنابکیت گفت سیر پای باف و بر
فرات پای بر افکندن کنایت از بی طاقتی و بی ارام شدن باشد مانعل در اتش نهادن
واین از روی این سخن است که گویند قصاب ان فسونی خوانده بیرپای نبری بدمنده ان پای

تیر او در هر جا بند ازند گوسفندان و بزان بانجا بروند قصابان گرفته بکشند شیخ نظامی
این مثل را در سرو و گفتن بار بند از زبان خسرو و نیز نظم نموده ـ مرا او در کوئیت
ای شمع بکوی فلک پای بر افکندست کوی که گر چون گوسفندم می بری پا سر
بپای خود دوم چون سگ درین در پای خست و پای خاسته و پای خست
چیزی را گویند که در زیر پا مالیده و فرسوده باشند شمس فخری راست ـ بو اسحاق آن شاه
غازی که هست بپای علوش زحل پای خست پای خوسه زمینی را گویند که در
هنگامی که باران بر آن باریده یا سیل بر آن تند شده باشد یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد
و شد بسیار نمایند چندانکه خشک و محکم گردد استاد فرخی فرماید ـ بهار بر گسست پای خوسته
زمین بهشت خرم و گسست خشک شورستان پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد پایدام
نوعی از تله باشد و آن چنان بود که سنجهای مارنگ از چوب بمقدار یک وجب تیز تراشند و بر یک سر آن
مخالف دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز تراشند بنوعی که بآسانی بزمین فرو رود بجای که
جانوران ایستاده باشند صیادان که بر یکجانب آن سنجها بر زمین فرو برند و از یکجانب
دیگر خود در پناه گاوی یا سری که از شاخهای سبزه ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران
رم کرده بجانب دامها بیایند و پایهای ایشان در میان بند شده گرفتار شوند حکیم سوزنی راست
ـ اجل بپا نداری نهادست صعب ـ ناکام پا بدهی [illegible] پایزه بکسر پای مثناه تحتانی
پاییزه است و آن فصلی است از فصول چهارگانه [illegible] یای تحتانی و فتح نجمی و یسمانی باشد
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را
کنند پاینده بکسر پای مثناه تحتانی بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ـ جهان تا جه در
خورد پا بسته اگر چند پاکس نپا بسته پایکار با پای موقوف دو معنی دارد اول شحنه را گویند
که چون تحصیل داری بده آید و زر از رعایا گرفته به تحصیل رساند و آنرا پایکار نیز نامند حکیم سوزنی
فرموده ـ ببر دکان تیرک بخشیدم حسابی را که تیرک خبر فسق با در دشتان خطر سیس پایکار
دوم گماشته باشد حکیم فردوسی فرماید ـ بدو گفت بهرام شو پایکار پیاده که سرگین کشد
در کنار پایگاه و پایگاه چهار معنی دارد اول معروف است دوم قدر و مرتبه باشد حکیم زجاجی

نظم نموده ـ بهر یک ز ران مهتران گفت . که افزون کنم جمله را پایگاه . سیوم از رودخانه و تالاب
و امثال این جای را گویند که پایه بن برسد و انرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ـ بدو همیکرد
پایاب شنا . بیاید بجایی که پایگاه . چهارم نسب و اصل و بنای هر چیزی بود شیخ سعدی راست ـ از آن
بیش حق پایگاهش قویست . که دست ضعیفان بجاهش قویست پای پیل دو معنی دارد اول جرابیست
که اکثر و اغلب زنگیان دارند شیخ نظامی گفته ـ مبارز طلب کرد چون پیل مست . کسی کامدش پای
پیلش بدست . دوم نوعی از قدح باشد و انرا پیلیا نیز گویند حکیم خاقانی ـ ما بپای پیل می بر کف ته عقل
امد است . پیل بالا نور جان بر پیلیان افشانده ایم پایدار مدد کار را گویند و انرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست ـ دهی تو پایدارهٔ اقبال زهی که داورت تو دست موزهٔ خرمان پای ستو نام سازیست
که کمتر تن تارها باشد پای ماچان باصطلاح صوفیان صف نعال را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ همواره
می نشست ما در صف بالا همی جوید . گرفتم دست را افکندم بصف های ملحانش پای مرد مدد کار را گویند
حکیم خاقانی فرماید ـ ای زهر تو دستگیر تریاق . ای درد تو پایمرد درمان . هرکس که بنوشد این قصیده
در حد عراق یا خراسان . داند که تو نیک پایمردی . خاقانی را بصدر خاقان . پالون بضم یای تحتانی و واو
معروف بیراهه را گویند پایندان بفتح یای تحتانی سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند
منجنیک گفته ـ ماه را در منزل خورشید مس . اندر صف پایندان بود . دوم ضامن و کفیل را گویند
مولوی معنوی راست ـ وی همیگفتی که پایندان شدیم . که بود پا فتح و نصرت دمبدم . هر که پایندان
رو وصل یار بشد او چه ترسد از شکست کارزار این یک گفته ـ مشتری صد سال دیگر در لقا
کشت مجد الدین علیست . سیوم بمعنی گرو در هن آمده حکیم نزاری گفته ـ ای پسر وام خواه زور پس
جان ستاند سرمش و پایندان . پای دهر طاقت و تاب و قدرت را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ سواری
همی سازدش دال زیر . نماند همی جنگ را پای دهر . پالون بایای تحتانی مضموم و واو معروف بیراهه را گویند
پای چند معنی دارد چون اکثر معنی ان مشهور و معروف بود به ترقیم ان نپرداخته به
بیان همین شش معنی اختصار نمودیم اول قدر و مرتبه باشد امیر خسرو نظم نموده ـ سرافراز
وران سلطان آفاق . به پایه پا بسر بر عرش هم ساق . دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
ـ جوهرست انسان و چرخ او را عرض . جمله فرع و پایه اند او غرض . سیوم بزبان گیلان چوب را گویند

میرزا قلی

میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ـ شنیدن از تو خوش نیست این عتاب با تره را ـ که بار بابه
درون حل بلا بزه را ـ چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم انوری نظم نموده ـ سنگ بسیار ریخت
زان باران ـ همچو ژاله بپایه باران ـ پنجم رتبه پایه است این همین فرموده ـ چون نهد بر پایه منبر ز مهر
وعظ پای ـ آنکه چون گیرد بیان دارد بعصمت اشتهار ـ ششم بنا را گویند شیخ سعدی بنظم آورده ـ اول
اندیش وانگهی گفتار ـ پای بست آمدست پس دیوار ـ و نیز پایاب را گویند چنانچه سره غرق آب را گویند نوادی
گفته ـ ز گریه واه انشینم کلای سره است و گاه پایه ـ فصل تای فوقانی تاب شش معنی دارد اول کلمه انتها
باشد دوم بمعنی عدد بود مولوی معنوی فرماید ـ این هست تا بر لطف مکر جا بر را ـ بهشت چار در تر تا رازو طوبی
تشمر چند میوه ـ چهارم بمعنی زینهار بود شیخ سعدی راست ـ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ـ که گر کار بندی
پشیمان شوی ـ پنجم مخفف تا دو بود بمعنی تخته کاغذ ششم تار را گویند ـ تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتوی
بود مولوی فرماید ـ جامهٔ ما روز تاب آفتاب ـ شب نهالین و لحاف از ماهتاب ـ فلکی شروانی نظم
نموده ـ تا بمن چو بخندید خوشش آن ذر خوش آب ـ بر چهره شرم دلت را کرد نقاب ـ عکس لب
وی ز پشت بتر تاب ـ می تافت چو از جام بلورین می ناب ـ دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست
ـ از دیده فرو ریزی اگر آب شوم ـ از زلف برون کنی اگر تاب شوم ـ در چشم تو در نیایم اگر خواب شوم
سیوم طاقت و توانائی را گویند مثل ـ ولی می باید و صبری که از تاب دیدارش ـ فغانی کردی واری
تو باش اینجا که من رفتم ـ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی نظم نموده ـ زهی ز کوه شرر جبار
تو بتاب آتش ـ چنان سوخته گرد میان آب آتش ـ پنجم [illegible] بود حکیم سنائی فرماید
داشت لقمان یکی کریجی تنگ ـ چون گلوگاه نای سینه چنگ ـ روز تیمی با فتاب شدی ـ شب برو
در تریج و تاب شدی ـ تابخانه خانه را گویند که در آن خانه بخاری و تنور باشد و ایام زمستان بسر برند
حکیم خاقانی در ستایش نیر الاعظم گفته است ـ سرد آبهٔ وحشت زمانه ـ از تو تو گشت تابخانه حکیم
انوری فرماید ـ مرد و در تابخانه رفتم ـ که نبود آشنا هوای فراق ـ تار ستاره را گویند عیسی سعدتی
راست ـ برآمد خسرو انجم فراز قلعه گردون ـ بکیر و تیغ او یکسر جهان کرد بالا لا را ـ طلوع موکب سعدش خلایق را
کند روشن ـ فروغ طلعت عدلش کند بخشش تار انار را ـ تال بفتح تا چراگاه برابر علف را گویند
تالوک مخارجه عمارت بود فرالادی لو در است ـ هلو شتم ذوق لطف سخنهای جان خراشش

از حجره دلم سوی تاپوس گوش شد تاپاک طپیدن و اضطراب کرده باشد امیر خسرو فرماید ۵ تاپاک جان از حد افتاد
کانز ابروت بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده تاز را تاپال تنه درخت تاگرفتن زبان باشد در سخن گفتن که آن را
تبازی لکنت تاجوان بضم جیم شخصی را گویند که معنی لغتی دیگر فهماند و آنرا ترجمان نیز گویند تاخ نام درختیست که چوب
آنرا هیزم سازند و گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید ۵ بر از کوه
و بیشه خربزه فراخ درختش همه دو بادام تاخ صنعان گفته ۵ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق من
این حبس دای همن تاخته تاجای موقوف است معنی دارد اول تافته بود دوم دوانیده و دویده آمده سیوم
بخته را گویند تاغره نصیب و سرنوشت بود تارنج معنی دارد اول ضد پود و آن رشتهها باشد که در طول نسج
بیافتند دوم تاریک بود این معنی را به ترتیب حکیم اسدی نظم نموده ۵ زبس گرد چون پود و تار
شد بران عول جهان جهان تار شد سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ سنجی رسید
بعشق و همی جهید دلمن کجا جهید زچنین زخم بی محابا تار حکیم انوری گفته ۵ ای رشته اولاد مرتضی که ز ایزد
تاج شرف دادی و کرامت بر تار چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختست
شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که آن را باده سازند و آن اکثر در ملک هندوستان بود و
شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد تاراب نام شهری نخشبست که به شهر سبز اشتهار دارد تاط
با بای تازی مکسور و ستاره خواب باشد شیخ خلخالی راست ۵ چو خوردم تابلی بر داشت از پیش
دعا و شکر و نعمت کرد در روحش تاجنک با جیم مکسور مخفف تاجنک بود تارجونه نام دارویست که در اول
بالکار برند و آنرا ابلیون نیز گویند تارتنک تار عنکبوت باشد تارج با رای مضموم و بجا زده آنرا تستراش
باشد بزبان پهلوی تارد کهنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات حسید تارات بمعنی تاراج آمده
حکیم خاقانی در منقبت گفته ۵ از نافه مشک صبح اذفر سای الصلا به فلک بر زان غالیه کنی
سماوی بر تربت تو بر ابر سائی هم بر سر خاکش از زرامات تاتار همیرود بتارات تادان
بمعنی تاریک باشد مانند ساران که بمعنی سر و پایان بمعنی پایین بود و از اتفاق ذو النفس
خوش قدم باشد ۵ مردمان بینند روز روشن و شبهای تار من شب روشن میان
روز تاران دیده ام تاربور دو معنی دارد اول سخت باریک و تیره را گویند دوم اینزه باشد
تارد کینه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات بخسبد تارک میانه سر باشد تاریخ غباری باشد تیره

در ایام رمضان

که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنرا ایاغ و شرم و بمن نیز گویند تار و تار بمعنی زیر و زبر باشد
خواجه حسین ثنای گفته ـ که بود و فته چون سر زلفش بابتهاج ـ اکنون نسیم عدل تو شهی تار و مار کرد
تاردن بمعنی تاراندن است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ـ اگرچه مرا روز تار و ان شود ـ زمان او نیست
هر چون شود ـ تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـ نخواننده دانند به سپنم
همی ببینیم ستاره چون نظاره ـ مگر که ایشان همی بیرون کنندت ـ ازین هموار روی در ستیر تاره ـ دوم
نام تارک سر بود مختاری راست ـ از هول کنون جان دهد بر سوت آنکس که همی تیغ
زد بتاره ـ سوم بمعنی تاریک آمده خواجو کرمانی نظم نموده ـ شود دگر دنم ننند
سلاسل خیال زلف او شبهای تاره ـ چهارم جولاهان باشند پنجم تغار را گویند ششم
بمعنی تار آمده تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ بود و رباب بود و مثال آن
قاسم انوار گفته ـ چنگ غمش می زند بر دل هر تاره ـ کشف روان میکند معنی حبل الورید
تارنی و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی فرمایند ـ ای خواجه را تن
جام میم چون سینه را غمگین کنم ـ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم ـ دوم آنرا
باشد که از درخت تار حاصل کنند و آن شربتی باشد که زنش بباده در سر آرد ـ تاز دو
معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم سوزنی
راست ـ با این همه در علم فرو گفتن تاران ـ که عاجز [illegible] ـ خواجه امامیم ـ زان رو که دام دل تر تاز
مدام است ـ مولانا مسد امیم و مدامیم تارانه [illegible] حکیم اسدی راست ـ بزد
بر سرم مرد تارانه چند ـ فکندن همی خواست دی سمند ـ تارنک بکسر زای منقوطه عزیرک را گویند و
آنرا تاجک نیز خوانند ابوالنصر احمد رافعی راست ـ زچین ماچین نگیرد به تانک جیحون
زنرک و تارک و اترکمان و غو و خزر ـ تارنک بفتح زاء منقوطه و سکون نون و کاف عجمی بلیناله باشد
باباء عجمی چنبره را گویند ـ تاسا و تاسه اندوه و ملالت بود نوریهای جامی نظم نموده ـ خواجه خامی
خوارده باشد ـ خوزد خوب اندر آمدش تاب ـ حکیم سنای فرماید ـ یار هم کاکه هست بسیاری
لیک تا هم تاسه گر بود باری ـ حکیم انوری راست ـ تو ز زمین نشاری که از صحبت من ـ فزاید شمارا
و تاسه ـ تاسه و اسه اضطراب و بیقراری باشد ـ تاش کلف باشد که بر روی و اندام مردم

پدید آید ناشک بفتح شین منقوطه دو معنی دارد اول مشک باشد که انرا بتازی زبده خوانند دوم مردم
چابک و چالاک بود ناشکل بالشین منقوطه موقوف ارج است که نوشته شد ناغ سه معنی دارد
اول بمعنی تاخت که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده دارم اسپی کش استخوان در پوست پیست
چون درجوال هیزم ناغ حکیم قطران فرماید اسپ جود او دل دوست جوان جوید خصمش جوال بست
تن خصم همچو ناغ دوم تخم مرغ را گویند سیوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان نافتن بافای موقوف
سه معنی دارد اول تابیدن ریسمان باشد دوم گرم شدن بود حکیم اسدی راست همه خسته و
مانده و تافته ز بس تشنگی کام برکافته سیوم بمعنی برگشتن و برگردانیدن آمده تاکاخ بمعنی یک ناگاه
و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح را بکرم تاکاخ کلم او
گوید بی فکرت مدائح صدر تو همه عمر حاشا که زنم یکبره را بر مژه ناکاج تال چهار معنی دارد اول نام درختیست
شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود ولی از آن درخت حاصل گشتن نشاید وده درس دارا د
درازی برگ از آنکه کز بیشتر نباشند و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و زنان ایشان
نرمه گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده در آن بنهند امیر خسرو فرماید غمناکی دوم
زوال زین صبح کاذب است خطائش لام تو زلیخا و اد داد احتمال گوشش ملال باز توان کرد از زین ورق
همچو شکاف گوش برهمن زبرگ تال دوم طبق مس برنج و طلا و نقره و امثال انرا گویند هم امیر خسرو
نظم نموده سیری کسی که بنعم سیر خورشید همه تال بر بخشش تال زر شد سیوم دو پیاله کوچک
کم عمق باشد که از برنج لب زنند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران هندوان انرا بر هم زده
اصول نگاه دارند هم امیر خسرو نظم نموده دگر سار برنجی نام آن تال بر انگشت پری رو دیان
قتال گرفته چون پیاله تال در دست نه از می کز سرود خوردن مست چهارم اکبر باشد و انرا
تالاب نیز گویند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرفه صفه بر زمین فرو برند و بالای آن از چوب
و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته چندین رنج بلاد خور نمودم تالارش ببالای خانه بردم تالار
تالانه نوعی از شفتالو بود و سبحان اطعمه گوید نار رباب سخته تاریخ میراتش تالانه نیکری شد
امرود میر گشت هم او گوید زانکه در خوان حسن میوه ضرورت باشد مثل شفتالو و تالانه و
انگور انار تالکی باللام موقوف و کاف مکسور گشنیز صحرای باشد تالواسه باللام موقوف بلاراحی

وبیقراری باشد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرانست بهرام سروی گفته سرشک برزن
خود یکی بر مناره ۰ و لب ناش رو تالین کواه تام بمعنی اندک امده وانرا اسو نام نیز گویند و بتازی تام بمعنی
تمام است تامبول برگی باشد برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود وانرا در دیار هند
با فوفل و آهک خورند و بسیار خورند وانرا امبول و پان نیز گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن
افتاب و ماهتاب و ستارگان و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود کوفت راه و سواری و
غم و اندوه و جز این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ای زفروغ رخت تافته صد آفتاب
تافته ام از غمت روی زمین متاب ۰ حکیم الهی بمعنی دوم گفته همه خسته دماند و تافته
زبس تشنگی کام برکافته ۰ سیوم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنای گفته گر بمثل جا کنی در پس آینه
شخص بیند تمثال خویش تافته رو در قفا ۰ چهارم چیزی و کسی را نامند که بحرارت آتش و افتاب و غضب
و تب گرم شده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید در سایه وین روکه جهان تافته رنگیست ۰ با شمع
خرد باش که عالم شب تار است ۰ پنجم موی زلف و گیسو و ریسمان و امثال انرا که تاب داده باشند
و تافتن مصدر این پنج معنی است ششم نوعی از تافته ابریشمی باد فا و شین و منقوطه مفتوح
و لکوب باشد وانرا دیوچه و دیو بچو رود بچو دلک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تالش باللام مکسور
نام قومی باشد از مردم گیلان این بمین نظم نموده خسرو خسرو مالش جمشید فر ۰ مهر سپهر کرم
سایه پرورد کار تال و مال بمعنی زیر و زبرست [illegible] ز بر زابلستان است و زال
شود کار ایران همه تال و مال تالس رو باشد که از [illegible] تان سه معنی دارد اول
تارهای طولانی را گویند که جولاهان بجهت بافتن ترتیب داده باشند وانرا تانه و قرت و قلات نیز گویند
کمال اسمعیل راست جولاهه ایست همسر بود در سرای او ۰ کو کسوت لطیف ز رالود تان کند ۰ دوم
دین باشد عمارتی باگشته کوچک تانی که در حکایت ۰ ریزد همه درهای مکنون سیوم بمعنی شمار
آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بی علم و بی عمل چو خران پی روید ۰ زیرا که تا تان ز جهل سوا مقتدا شوند تانکو
بانون موقوف و ضم کاف عجمی حجام را گویند وانرا اما بکو نیز خوانند تانبول تامول است که مرقوم شد
تاو در هر پنج معنی ماه مایه که مرقوم ست مترادف گشته تاوانا قوت و قدرت بود کمال اسمعیل
راست هر که او داهست معنی کمترک ۰ پیش پنجم لاف ناوانای او تاوانه بانون مفتوح بمعنی تا نجانه است

که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تابه است که مرقوم گشت **تاوک** بفتح واو خرد کاو
جوانه را خوانند **تاول** بفتح واو بمعنی تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته گاه بخشش
لب ایلان بخشد کلهاست استر و تاول و بکسر واو ابله بود که بسبب سوختن یا بکار کردن بر اعضای
دست و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدو فرد است حکیم سوزنی نظم نموده همتاه شد
شرق نشود این ماه زیراکه ملک الشرق ز همتا تاه است دوم زنگ باشد که بر روی شمشیر
و امثال ان نشیند **تاهو** بضم ها و واو معروف شراب عربی باشد امیر خسرو نظم نموده
کلف نیست حاجت خوبروی خواهم و کنجی تاهو نه انگوری سفال کل نه جام جم هم او گوید خیمه
خورشید را در ته نشاند عکس ساقی گر نه تاهو نمود **تای** جامه واری باشد گفته برزری قهستانی
گفته تا بدیعان ممالک در حساب زر بدینار آمد و جامه بتای عود عشرت باد محکم تا بود
همچنین قانون این دولت بپای دوم بمعنی عدو آمده **فصل جیم جاباغ** گلیچه خیمه باشد و انرا
بادربه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ای خیمه تو نیز ز سپهر برین بقدر جاباغ خیمه تو دار سپهر
بدر **جاخسوک** با خای موقوف ضم سین واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست
بجاخسوک بزه کشت زار طاعت خویش بدست نفس درو کرده هزاران اه **جاغ** بفتح عین تنه
جیشنه و انرا گویند و انرا ازغ نیز گویند شمس فخری گوید و ایم از جنبش های انعامش تر بود
مرع ازار اجاغ **جاف** و **جاف جاف** زنی را گویند که بر یک سوی ارام نگیرد و در هر چند او ز شوهری
کنند شمس فخری گوید خاک بر سر [illegible] را کاشکی بودمی سر سوی بانه پای جاف تا مکر بودی
که هم بر جهد ذی زین جهان بی ثبات جاف جاف **جال** اول دام را گویند و انرا بتازی شبک
نامند عبد الرافع گوید ای ز انعامت گرفته طالب امال ماک بر ره حشمت نهاده صاحب اجال
جال و دام را بزبان هندی نیز جال خوانند دوم درخت اراک بود که از چوب ان مسواک کنند
و انرا جالی نیز گویند و بزبان هندی پیلو گویند **جالس** جالش مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص باشد و بسیار کند جالشگر خوانند **جاله** بفتح لام و اخفاء ها ان باشد که چوب
و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر ان نشسته
از اب زرف بگذرند حکیم ولولوی گفته حر جاله فضل ای برادر ز ابحر جهالت گذر نیست **جالی** نام درخت

از الی کاه از چوب

ازمثال

اراک که از چوب ان مسواک سازند جالیز بکسر لام و سکون یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و
انرا گویند و درین روزگار پالیز خوانند شمس فخری نظم نموده ـ ز خصمش از نشود ملک پاک بیت
عجب که نیست از ان سر چو چاره بهر جالیز جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آیینه بود که در بندان
خانه بکار برند سیوم شهریست از خراسان چهارم نام حاکم نهه باشند از ولایت سند جامکی دو
معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید ـ مرا خضر تعلیم گر بود دوش به رازی که آمد
بدو برای گوش که ای جامکی خوار تدبیر من ز جام سخن جاشنی گیر من حکیم زجاجی راست ـ بلشکر
از ان جامکی داد شاه بیاسود زانعام خسرو سپاه دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده باشد
سر او را روشن کنند تا بندوق را بان در گیرانند جامه دو معنی دارد اول معروف است دوم طرقی با
که انرا جام نیز گویند سید حسن اشرفی راست ـ القصه بهای جامهٔ من خواهم ز تو بیشتر نخواهم
بدر جام جرمی گفته ـ از جامه شراب یک نم هزار دریا وز جامهٔ عطایت یک نم هزار کشور جامدان
و جامه‌خانه جامه‌خانه را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته در ان بگذارند کمال
اسمعیل نظم نموده ـ حکایت من و ان کار نامن اکنون همان کلید که در جامدان ان مرد ست
جامهٔ غوک جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم امیر خسرو گوید
ـ کنون مرده به ازدهای چو من که از جامه غوک سازد کفن هم او گوید ـ به هرکه در داد که چوش
او جامهٔ غوک ست زیر پوشش اوجان و جانه دو معنی دارد اول [illegible] انی باشد چنانچه شیخ ابو علی
در رساله منطقیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه دار زجان [illegible] دوم سلاح را گویند حکیم فردوسی
ـ یکی پاره و گیر و بر گستوان بپرداز خانه هندوان امیر خسرو نظم نموده ـ یار گیر جان جاندار ز
آتش بد هنگام کشت گره کردن که گاهی رام و گاهی توسن است جاندار و جانه دار اول سلاحدار
باشد مولوی معنوی فرماید ـ چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیره و تیر ز ترف و خیز و محنت ز رستم
جاندار رفیع الدین لنبانی راست ـ شاهیست چهره ات که دو جاندار خاص او جسم کمان
کشیده زلف زره ورست دوم روزی بود که انرا تبازی قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
ـ چنان شده ست بیازار های نان که بوی نان تیز از و نمی‌رسد ز تنور به زور و زر توان یافت آنکه
جاندار چه چاره و ارند کردان که زر ندارد زور سیوم نگاهبان و حافظ جان انرا گویند شرف سفرده گوید

کی تواند کرد جانبرا رای او هر جانور حافظ جاندار او انیز و توانا بس بود جامنوتن بیک میم و تای فوقانی
رسیدن بود جامغول میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی گفته
از غرض غافل بودند و بی خبر در فتند بیرون سر بسر همچنان کان جا مغول حیله دان گفت میجو هم
کس از مصریان و آنرا اداغول و سند نیز خوانند جان دارو تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید
بهترین جای بدست بدترین قومی مهر جاندار اندر متر نعبانی دیده اند جانغزا از نقل سر جابرا گویند
که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ خوانند جان فزای نام زر دستیست و سیوم است
از ماههای ملکی جانوسپار نام همداستیست از نوکران دارا که در روز جنگ اسکندر دارا را بغدر کشتت
جاودان و جاود و جاودانه و جاوید و جاویدن و جاویدانه بمعنی همیشه و دیده ام بود و استاد فرخی
نظم نموده همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد ملک محمود را شادی و شادی جاودان
باشد امیر خسرو فرماید جاودانی دیده باید مرا تا بگیرم جاودان از دست دل ابو الحسن شهید
گفته اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه و جاودان خرد نام کتابیست
که هوشنگ در حکمت علمی تصنیف نمود جاورز بفتح واو و سکون رای منقوطه نوعی از خار باشد
آن سفید رنگ بود جاده دو معنی دارد اول نام جزیره الیست مشهور دوم بمعنی الکب است که مرقوم
شد جای باش خانه را گویند فصل جیم عجمی جابابی ماتی باشد که آنرا بدست بهین ساخته بنویند
حکیم سوزنی راست غلام کنج رگاکی و قباهای تنک زهی چهره جاباتی و لب کرده جابلوس
بسکون بای عجمی و ضم لام و سکون واو مجهول کسی را گویند که بسخنان شیرین و چرب زبانی مردم را
بوسیند مولوی معنوی فرماید جابلوسی لفظ شیرین و فریب می ستانی می نهی چون آن از جنیت
حکیم اسدی راست منه دل بر این گیتی جابلوس که گیتی فسونست باد فسوس جاج
دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که تیرا شکست اشتهار دارد و شیخ نظامی
فرماید کمانهای جاجی و چینی پرند گرانمایه شمشیرها نیز چند و منسوب به جاج را جاجی خوانند عموما
و کمانرا گویند خصوصاً حکیم فردوسی فرماید هر آنکه جاجی بیزه در کشتم ستاره فرود آرد از بر کشتم
دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند مولانا حسن کاشی
فرماید جاج گداست جرخ ازرق دی شاد روانت جرخ اطلس جاجله بفتح جیم عجمی و اخفای ها

و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی

پای انوار بود استاد عنصری راست ؎ گرفتم بجای رسیدی زغال که زرین کند مسند و چاچله چار
سه معنی دارد اول مخفف چهار است دوم بمعنی چاره است سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ رهین وصلم
داد و همدم دلم را جان ز لعبت دردم ادرد ری دلم را چاره حکیم دلوی راست ؎ مبارز انرا بیم و امید و نیک
نبرد ؛ دو جامه بپوشند ناچار چار را آتش و آب ؛ سیوم دانشی را مانند که کاره و کوزه و خشت و امثال آن
درمیان آن نبرند و بزبان هندی درخت مجلب را گویند و بزبان علمی اهل هند چابوس خوانند چابکی
با بای مضموم بیت راهواری را گویند که اگر چابک برو بزنند راه غلط نکند و آنرا چارکامه نیز خوانند امیر
خسرو فرماید ؎ داد با جان رهی بردرم ؛ چابکی خاص و بدره درم چالوک با بای مضموم داو معروف
بمعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی راست در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چالوک دستیست
بازی سگال ؛ که در پرده داند نمودن خیال چار بالش و چار بالشت مسندی بود که پادشاهان و
صدور و بزرگان بنشینند مولوی معنوی فرماید ؎ گر نیازت را بپذیرد شمس تبریزی بلطف بعد
ازین بر عرش نه تو چار بالش بهر نان ؛ ظهیر فاریابی راست ؎ والی منتو بهر که در خواب غفلت است
آنکس که چار بالش ارکانش نیکاشت چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدای آمده
چاشنی بمعنی اجر چاج است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرموده ؎ از زمین دل من چاشنی نیابر گری
زانکه تخم کرم و احسان کشتن دانی هم او گوید ؎ بر روی زکشت احسانت ؛ از خرمن ماه بگذرد
چاشنی چاشدان و چاشکدان در لغت اول با سین منقوط موقوف و در ثانی بفتح صندوقی را گویند
که نان در میان آن بگذارند چاک چهار معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم
گویند حکیم سنای فرماید ؎ گرچه بستد زمانه چک چاکری ز ما ؛ آتش نخست در شکن چاک چک زنیم
سیوم سفیده صبح را گویند حکیم فردوسی راست ؎ چنان کن که چون بر دمد چاک روز ؛ پدید
آید از چرخ گیتی فروز ؛ چهارم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند و ترفلو و سر البازند تخم
صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ ز چاک تبرزین دختر
کمان زمین گشت گردان تبر از آسمان چاشت دو معنی دارد اول معروف است دوم طعامی را
گویند که دران وقت بخورند حکیم سنای بنظم آورده ؎ گفت یکروز باجی خیری گر علی عمر بگو خیری

گفت بادی حجی که اندر جاشت · در دلم ایچ بغض کس نگذاشت · چار دوال انچنان است که بر سر
پارچه چوبی که بقبضه در آید سنگی مانند چهار نصب کنند و زنجیر بمقدار یک وجب بران تعبیه نمایند
که بران حلقه آویخته باشد بعنوانیکه هنگام جنبانیدن صدای ازان برآید که باعث تیز رفتن چاروا شود
و بر سر ان زنجیر چار دوال پیوند کنند رضی الدین نیشاپوری گفته — ان خداوند که هموار همالون همیش
هفت اقلیم همی نزنی چار دوال · چارک بارا مفتوح چاووش را گویند بزبان قهستانی گویند — بیکدم مرد و
تن بیکجا بستند · چو چارک در بیچاره بستند · چارکامه اسب راهوار تیز رو باشد و انرا چهار گامه راه و چابکی نیز
خوانند خاقانی راست — ساقیا اسب چهار گامه بران · تا رکاب سه کامه بنشانیم · چار گوشی ضراحی
را گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی گفته — چار گوشه و چار گوشه باغ · کر بدست آید
فرو نگذار · چارو بمعنی چاره دست که ان شاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد · چار و چدر این لغت از
توابع است و معنی ان علاج و چاره بود فریع الدهر نظم اورده — از چار بکار من چو در کرد چار و چدر ارسی
چاکانیدن بمعنی چکانیدن بود او ستاد فرخی راست — بیتش سایل زر بچکاند هنگام جواب
بیتش نچوی موی بشکافد هنگام سوال · چاکسو داند الیت سیاه مانند دانه عدس که ان را در
دواهای چشم بکار برند · چاکوچ بضم کاف و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد نور بهای جامی گفته
بر دیده فرو نجاکوچ دشنام · سیخ چو لب · امل جوهن را ازمین و تیار بعل · چال سه معنی دارد اول
دو موی را گویند عموما و اسپی را که موی سرخ و سفید باشد خصوصا اثیر الدین اخسیکتی راست
از سر گرفته با نوط کلک اصوات · گلگون اسمان هوش چال ابر شیمی · دوم سکاف و گودال
بود و انرا چاله نیز گویند از جام جسم شیخ اوحدی راست — کله در چل غذا اندر چال · نتوان داشت
حلوا در چال · و گویراکه جولاهکان پای های خود را در ان نهند با چال گویند و کوی باریکی را که مجرمان
را در ان محبوس سازند سیه چال نامند سیوم گرد قمار را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید
هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد · جان همی بازی بخصلی تو بهر چال قمار · چهارم نام مرغی باشد
و ان دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ انرا که در حبشه بمقدار غازی بود دخر چالی خوانند و
کوچکش را که در جثه بنجو راغی باشد چال و کمک و لکلک و تیرکی نوغذاری نامند شمس فخری
راست — یگانه خسرو صاحبقران که از عدلش · ادو به تیر بستنش شاهین بخانه بط چال

وارثی ایمان

وازین ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنگی در انجام و تفاؤل نمودن
گفته چنان مستفاد میگردد که جال کبک دری باشد والله باشد • دو کبک دری دیده بر
خاره سنگ • بآیین کبکان جنگی بجنگ • یکی زان دو کرد بر بام خویش • بر او بست فال سرانجام خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد • بر آن فال چشم آشکارا نهاد • همان مرغ شد عاقبت کامکار • که بر نام خود فال زد
شهریار • چو بیروز دید آن جال را • دلیل ظفر یافت آن فال را • پنجم دهی باشد از ولایت قزوین که سر
ملوک را سپید اشت و بزبان هندی رفتار را گویند ششم آشیانه را خوانند ملک العلام مولانا ملوک قمی
در رفتن روز آمدن شب گفته • سپیده مست مرغی در آمد بجال • ازین بنهفت در زیر بال جالبوس بالام
موقوف و ضم بای عجمی و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که مذکور شد جالش و جالیش بکسر لام و سکون
شین منقوط رفتاری از روی تکبر و ناز باشد امیر خسرو گفته • عبد آن شد جالش آغاز کرد
بتحسین خسرو زبان باز کرد • مولوی معنوی فرماید • این تطربان نظر جالیش کرد • ناگهانی از خرد
جالیش کرد جالک دو پاره چوب باشد که اطفال بیازند یکی دراز و دیگری کوتاه و آن چوب دراز را
بدست بگیرند و چوب کوتاه بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند باشد و آن چوب
دراز را بسر آن چوب کوتاه بزنند بنوعی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر زنند چنانچه
دور افتد و در بعضی از بلاد اترازه و دسته جلک نیز گویند و در هندستان گلی دنده وانی دنده
خوانند مولوی معنوی فرماید • طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن • تو رستم جالیکه نه کودک
جالیکی • هم او گوید • که تاج سلطانان شوم گر مکر شیطانان شوم • که عقل جالاکی شوم که طفل
جالیکی شوم جامی بمعنی خم و جم آمده مجنیک گفته • گفتا لب جان که با او هستم • گفتم که از خود خرد بمکد
جام و جم جامه غزل باشد حکیم فردوسی فرماید • بتان جامه و چنگ بر ساختند • یکایک غم از دل
بپرداختند حکیم سنائی راست • سرمایه عشقند چو بر جامه سرایند • بیرایه بازند چو در خدمت
یازند جامین بکسر میم و سکون یای معروف هم بمعنی • دل و هم بمعنی غایت آمده مولوی معنوی فرماید
بس که ای مرغ سبک خوش خورده انجیر تر • شد طعمه شکران زاغ ناجامین چو • جا دو معنی دارد
اول منه باشد حافظ از فرهنگ گویند مولوی معنوی • شکر حق گوید ترا ای پیشوا ز الالب و خانه
نوازم ان نوا • دوم گلوله خمیر باشد که از آن تنک ساخته نان کنند و آن را زواله نیز گویند جا د

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون بذل و بخشش کیخاتون که از پادشاهان چنگیزی بود بجایی
رسید که مال ولایت و خزانه بآن کفایت نمیکرد رسم چاو بمیان آوردند و چاو پاره کاغذ بود
مربع مستطیل و چند کلمه بخط خطای بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ایرنجین
تورجی که قاآن خطای بآن عبارت پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان آن
کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده دینار اختلاف چاو رقم زده و ایضا سطری چند بران کاغذ مسطور بود
مضمون آنکه بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان
گردانید تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند خویش و بعقوبت سیاست خواهد رسید و بعضی از شعرای از جهت میلان
خاطر پادشاه و صاحب دیوان دران باب ابیات گفتند از آنجمله یک بیت این است ؎ چاو اگر در جهان
روان باشد ⁘ رونق ملک جاودان باشد ⁘ القصه در ماه ذی القعده سنه مذکور در تبریز چاو روان گشت
و بازاریان دو سه روزی بحسب ضرورت بیع و شرا اشتغال نمودند بعد از آن تبریزیان از مشاهده این زیان بی
تحمل شده روی بسفر آوردند و زمره ارکجه (؟) ابواب دکاکین باز میکردند اما قماشات و امتعه و اغذیه و اشربه را
پنهان می ساختند بنابران در روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان گشاده میر عز الدین مظفر
که باعث وضع چاو بود لعنت کردند و در نوبت داد باشی قاصد جان آن شریر گشتند و آمد و شد کاروان
و سوداد و معامله منقطع شد لهذا امرا و تومینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند
که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا و مستوجب فقدان حاصل بمعاش اگر این بدعت چند روز دیگر بحال
خواهد ماند اختلال تمام بحال و مال و ملک راه یابد کیخاتون چون این سخن شنید بابطال چاو حکم فرمود
این بیت نظم فرموده ؎ روان شد چو از موکب شیخ عهد رهی تا روا ماند ماند چاو ؎ چاو چاو آواز
گنجشک باشد وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی سر داشتن بچه او کند شمس فخری گفته
؎ بی خانمان و بی زن و فرزند و سیم نیست ؎ گنجشک دارد ار دیوسته چاو چاو ؎ چاوک نام مرغیست
خوش آواز و آنرا چکاوک و چل نیز گویند ؎ چاوله گلی باشد خوشرنگ استاد عنصری فرماید ؎ همی
بوستان سازی از دست و راغ ؎ چمنهاش پر لاله و چاوله ؎ چاولی باواو موقوف غله ایست ارزن
را گویند و انرا جنیر (؟) خوانند بسحق اطعمه در جنگ زرد پلاو و بابغرا گفته ؎ فرستاد بربق
بهر کاولی که باشد بهر سر چاولی ؎ چاهیز و چاهیجو بهای موقوف بای عجمی و سکون واو معروف

وزای منقوطه قلابهارا گویند که بدان دیوی که بچاه افتاده باشد بکشند کمال اسمعیل فرماید جاه جوی
زنشر لغت کجت راست کنم مگر ارم ولی از ان چاه زنخدان بر سر جاه بیر چاه بمعنی چاه سار است حکیم
فردوسی فرماید منیژه بباید بران چاه سر دوان خورشها گرفته ببر فصل خای منقوطه خاب بار
بس افکنده بود خاخا کوهی را گویند که ابهای کثیف در انجا فراهم آید و انرا ابار کین هم خوانند خالوله مکاره
وحیله گر باشد خاج دو معنی دارد اول زنار را گویند کمال اسمعیل نظم نموده صلیب و خاج بسوزد
کلها بکند بنای مدرسه بر کشید کیان اور دوم نرم گوشش باشد حکیم سوزنی راست دولت از
خاج گوشش بنده تو بنده را حلقه در کشیده بخاج خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
گرگ را بیشه پوستین دوزلیت در دو کانی که عدل تست اوستاد هم بجالاد هم تو فرمای باز را و انکی
بچه خاد بفتح اول و احتفای با چوب بلندی مانند خوبی که کشتی را بدان رانند و چوبی که جاروب
بر سر ان بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبی که دار سازند و امثال که انرا گویند حکیم
سوزنی گفته نصیب دولت هست کل زباغ ولیک نصیب دشمن تو هست خاده از شبدار خار
سه معنی دارد اول معروف است دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست
بجای جایزه شعر هم درین مجلس به بنده لطف کنی شهریاری ری خار نخواهم از خطر جان خویش هیچ نخواهم
که زنده باشم و باشم در اصفهان چوکاه سیوم نام ماه بدر بود حکیم فردوسی نظم نموده ای
ساقی افتاب بگیر جام زر جام چون خار چهارم نازو کرشمه باشد مختاری گفته باده بیار ای پسر
خوش که پاک باده بر دارد دل غمگین غبار ای گل می بخش لب در دیتو بهره چشم تو خار گشت و خار
پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو فرموده تیر در سنگ نشسته تا سوفار خار بستی نمود سینه
خار خار اشتر و خار شتر نام جنسی از خار باشد که شتران بر غبت تمام چرا کنند و انرا اشتر خار و اشتر
خار نیز گویند خار جسته منقار کس را گویند خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته
ابریشمی باشد که مانند صوف مربع موج دار باشد کمال اسمعیل راست همچو لاله ز سوز دل مادام
در زر خارا کنند بیرهنم خار کفش بالضم کاف سر موزه را گویند و سر موزه کفش باشد که بر بالای موزه
بپوشند و انرا تیاری حرم مرق خوانند خارکن اول نام نوائیست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته
نوای خارکن از عندلیب هست عجب که مدتی سر و کمار شن بنود جز با خار دوم بوته باشد بر خاره

شیخ فریدالدین عطار فرماید

حکیم سنائی نظم نموده ❊ خارکن گرچه دست بالا کرد ❊ سر او را سپهر والا کرد ❊ حکیم نزاری قهستانی گوید
بیرون کن از خوارمی زمنو سر بکار ❊ وی که اقلیم گلستان را نبات خارکن دارد ❊ خارا سه معنی دارد اول نوعی از
جامه کتان را گویند که آنرا اسفته مانند متقال بیافند ابن یمین گفته ❊ ز روی کسوت اگر چند امتیازی
نیست ❊ ولیک اطلس اکنون توان شناخت ز کار ❊ دوم سنگ بای بوس شهریار دل شتم ازدی
درم چون سنگ خار ❊ سیوم حرب بود و آنرا سوخ نیز گویند و بتازی وسخ خوانند بدیع سیفی گفته
تو خار غصه و غم از لباس عیش رهی ❊ تا به لطف بصابون التفات بشوئی ❊ خالم باللام مضموم و عار باشد
ابن یمین نظم نموده ❊ همیشه تا که بر اهل خرد مجال نماند ❊ که خار لیت بود در که مساس چو خالم ❊ خال باللام
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم شریای
دشتهای را مانند خاک بیز باکاف عجمی کسی را گویند که خاک کوچه و بازار بیزد تا زر و سیم بهم ساند
شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ❊ وی طفلک خاک بیز غربال شکست ❊ خار غاک بازای عجمی و
یک را گویند و آنرا بترکی خاران و بتازی مرجل نامند ❊ خاب بابسین مکسور بیای عجمی زده اسپ را
گویند ❊ خاکشو و خاکشی تخمی است دوای که سرخ میکون بود بغایت ریزه باشد طبعیت آن آن
گرم است و آنرا خوب کلان و شعرک نیز گویند و بغزنی حبه و بر الحمح و بترکی مر السوه و بهندی خوب
کلان نامند ❊ خاک رند ❊ گرد و غبار باشد سیف اسفرنگی ❊ ز آستین سکمند ترا باد نوبهار ❊ رکاه فروز جولان
و هد خاک رند ❊ خا بالا نام دار و بست که آنرا مار زیون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ
زیتون کوچکتر و از برگ آن مورد بزرگتر و سبزتر بود و لوس بر زردی گراید و طبعیت آن گرم و خشک شود
در مرتبه چهارم سر جس و بهن و بهش طلا کردن نافع بود و بر خشک ریشات با اصل مالیدن سود مند
باشد ❊ خاره ❊ سه معنی دارد یا اکه دو معنی مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست شیخ نظامی نموده
❊ نگه کرد فرزانه و رخ از زنگ ❊ که آتش همی تابد از خار سنگ ❊ مثال معنی دوم سیف اسفرنگی
بغمهد نظم آورده ❊ زبی خلعتی که هر لحظه تماوجی دهی ❊ همت تو سر آورد از دل سنگ خاره ❊ سیوم زن را
گویند زرافت بهرام سرودی گفته ❊ مرا آن خاره را که زر لست ❊ فرخنده را الفه نام ❊ خازه ❊ بفتح را و
منقوط و نون و انقضا یعنی خواهر زن ❊ خازه ❊ بفتح زای منقوط سرشته و خمیر کرده بود ضیای بخشی راست
❊ خدایا با اهل درد ذوق دل ده ❊ ضیای بخشی را شوق دل ده ❊ گلش از آب رحمت خازه گردان